

# جنایات حزبی

قسمت هفتم

## سایه ها و رجاله ها

### مستنطق ، شکنجه و زندانی

شکنجه تقسیم کردن درد است بر بدن ، به تعویق انداختن مرگ است برای نگهداری درد . شکنجه هزارپاره کردن رنج و اندوه است . شکنجه اذیتی است مرکب از تاراج تن تاراج روح . شکنجه عملیه ای است برای گرفتن اعتراف و جریانی است برای مغز شویی . شکنجه در تعریف حزب دموکراتیک ، برخلاف اصطلاح " شکنجه سفید " شکنجه ایست سرخ ، آغازی است که انجام ندارد . درآیین نامه شکنجه سرخ با حروف درشت نوشته اند :

یا صد در صد تسلیم شدن یا صد در صد تحمل درد . درین چرخه متضاد ، تسلیم شدن یعنی تباهی دیگران و تحمل درد یعنی تباهی خود . مستنطق در هر حالتی با تمام امکانات موجود تلاش می کند که از یک سو از زندانی ی زیر شکنجه ، چند زندانی بسازد و از سوی دگر زندانی را از طریق بی هویت کردن در هویت خود ذوب نماید .

یکی از اشکال عمیق ، گسترده و بی پروای جنایت را می توان بشکل نمادین در وجود نظام زندان و استنطاق حزب دموکراتیک خلق افغانستان مشاهده کرد . مقوله گرفتاری ، مقوله شکنجه ، مقوله بی سرنوشتی ، مقوله بی پایواری ، مقوله محکمه ، مقوله حبس ، مقوله اعدام در زیر سیطره خلق و پرچم آن مقولاتی به فعل درآمد و تعریف شده و هیبتناکی هستند که تا سالیان دراز می

تواند به حیث موضوع پژوهش ، روانکاو ، انسان شناس ، جامعه شناس ، فیلسوف ، زبان شناس ، روان شناس ، مؤرخ ، حقوقدان ، شاعر ، قصه نویس ، سینماگر قرار گیرد و منتقدین و دانشمندان و هنرمندان با استفاده از این موادخام به کشفیات تازه و نگاه های تازه تر درگیر شوند .

بررسی نظام شکنجه و اعدام در حوزه کارکرد حزب دموکراتیک خلق افغانستان ( حزب دغا = حزب دغا ) نشان میدهد که در این دوره جنایاتی انجام یافته است که نمونه مکملترین نوع بربریت را در قرن بیستم رقم میزند . جنایاتی که هم بطور پنهانی در اتاقهای شکنجه اتفاق افتیده و هم بطور علنی در تالارها و جاده ها و شیشه های نمایشی .

بربریت در جریان استنطاق تبارز میکند . شکنجه رویدادی است که مستنطق و زندانی را در یک تقابل ناخواسته بهم گره میزند . تضاد بین مستنطق و زندانی ، تضاد بین شکنجه گر و شکنجه شونده است و این همان رابطه ای است که خود را بشکل جنایتکار و قربانی تعریف میکند . مستنطق که خود را قدرت مطلقه و حافظ حزب ، دولت و شوروی میداند میخواهد که ذهن و تفکر مخالف دست و پا بسته را بخواند ، کنترل کند و ببلعد . مستنطق که در دنیای عقل و وجدان فقط با هورای حزبی و لبخند مشاور آشنایی دارد ، در موقف چماقدار و ابزار حزبی ، زندانی را به توبه ، تسلیمی و انقیاد فرامیخواند . مقاومت فکری و جسمی زندانی در نفس خود در واقع بیان دفاع از انسان و آزادی است که به طرز وحشیانه ای از طرف شکنجه گر مسخ و تاراج میگردد . مستنطق بخاطری اتاق شکنجه را غرقه در خون میکند که به شکنجه با روحیه حزبی می بیند . در عمل شکنجه روح و حس حزبی را مدغم میسازد . حزب دموکراتیک خلق در کنار دستگاه های مشخص استخباراتی ، ارگانهای ضمیمه و کاملاً حزبی را زیر نام " **فعالین حزبی** " ایجاد کرده بودند . فعالین حزبی ارگانی بود مانند خاد که وظیفه شکنجه و تحقیق را به پیش میبردند . بنا بر تجربه زندانیان سال 1359 ، یکی از خوفناک ترین " فعالین حزبی " ها در شهر کابل ( واقع در سرک میان شیرپور و وزیراکبرخان ) شکنجه گاهی بوده که در کنار خدمات اطلاعات دولتی به خدمات می پرداخت . موجودیت فعالین حزبی به حیث دستگاه شکنجه و استنطاق دو چیز ساده را به بیان میآورد :

- 1- حزبی بودن جنایت
- 2- گسترده و سیستماتیک بودن دستگیری و شکنجه

شکنجه سیستماتیک پدیده ای است که قسمت عمده آن در اتاق تازیانه و دشنام اتفاق می افتد . تقابل شکنجه گر با شکنجه شونده . این رویداد ظاهراً با

حرکت و برخورد دو تا حواس متضاد شکل میگیرد . دهان و قلب و چشم و گوش و پیکر و پوست مستنطق در بالا و دهان و قلب و چشم و گوش و بدن و پوست زندانی در پایین.

شکنجه رویدادِ درد آفرینی است که در اعماق حس ها کاشته می شود . شکنجه بمبی است که یوریشیمای حس ها را منفجر میسازد . شاید به همین دلیل باشد ، کسی که از دهلیز های خونین شکنجه گاه های آگسا و کام و خاد و واد به حیث زندانی عبور نکرده باشد ، پدیده شکنجه را نه تواند بطور تکانهنده و وحشتناک ، بطرزی که در واقعیت اتفاق افتاده ، درک نماید . آگاهی غیر تجربی فقط در سطح یک دریافت معرفتی و انتزاعی روی میدهد و اما این ارتباط غیر مستقیم نیز روح خواننده و شنونده را میلرزاند.

مستنطق و زندانی دو عنصر بهم پیوسته شکنجه را میسازند. مطالعه روح و جسم مستنطق در رابطه به بررسی روح و پیکر زندانی به بازشناسی تجربی شکنجه منتهی میگردد . شکنجه یک فضای بسته ماشینی است که شکنجه گر و شکنجه شونده به حیث مهره های متحرک در آن بطور نابرابر جابجا میگردند . ساختار شکنجه در زیر خشونت و سرکوب حزب دغا با شاخصه های حزبی ، در سطح فاجعه و ترامای فوق العاده خطرناک مشخص می شود . فوق العادگی این وقوع تباه کن را ، از تقابل ذهن و روح خبیثه و خونریز مستنطق حزبی و روح زخمی و پیکرخونینی که شکنجه شده است ، می توان سنجید و فهمید . حمله و تجاوز به دنیای ذهنی و جسمی زندانی از طریق ته نشین شدن بر **حواس** شکنجه شونده صورت میگیرد . ضرباتی که بوسیله زبان ، دست و چشم و پای شکنجه گر برای ایجاد درد و مسخ سازی ، عملی میگردد ، همگی در چشم و گوش و دهان و پوست زندانی ذخیره می شود و در ضمیر ناآگاهش به حیث یک ترامای لرزاننده و جاودان رسوب میکنند .

استنطاق در نمای معرکه و انتاگونیسیم روی میدهد و درین رویداد حواس مستنطق و حواس زندانی به مقابله برمیخیزند . انبور و گوشت ، ساطور و استخوان ، شمشیر و گردن ، دشنام و سکوت ، تعرض و خاموشی ، تکلم و بی صدایی ، قهقه و ناله ، انقیاد و آزادی ، مسخ سازی و بقا درکنار هم قرار میگیرند ، حواس با حواس ، فکر با فکر دست و پنجه نرم میگردند . درین صف بندی ، کارکرد : قلب ، زبان ، چشم ، گوش ، لامسه و ذایقه دگر گون میگردد. مستنطق مشوره گیر میداند که چگونه زندانی را از کاربرد انسانی حواس محروم کند . محرومیت حسی نوعی از شکنجه سرخ است .

**قلب** شکنجه گر لنگرگاه شرارت است . قلب مستنطق فروشگاه اسارت است . قلب شکنجه گر ذخیره گاه زخم هادر صدارت است . قلب شکنجه گر لشکرگاه نطع و نظارت است . قلب شکنجه گر بزنگاه سنگ و صغارت است . قلب مستنطق آتشفشان ننگ و میلودی های بریادی است . قلب مستنطق جایگاه

چاکری و هورا های پوشالی است . قلب مستنطق که مانند ساندویچ دیرماندهٔ روسی منفجر میگردد با شرم زبان در برابر زندانی ذره ذره به حرکت میآید و با کارکردِ دیدن یعنی **چشم**، شنیدن یعنی **گوش**، لمس کردن یعنی **یوست**، مزه کردن یعنی ذایقه ادامه میابد . تجارب زندانیان به اثبات میرسانند که مستنطقین خلقی و پرچمی به لحاظ اندیشه و احساس آدمهای دستکاری شده و فاقد عمق وجدان و سطح انسانیتند .

**زبان** مستنطق یک کلان روایت است ، یک سلطه است . یک حکم مطلق است . مستنطق با تکلم یعنی زبان ( دشنام دادن، حکم صادر کردن ، سؤال نوشتن ) بطرز شفاهی و نگارشی ، موقعیت خود را به حیث امر ، مفتش و مرجع نشان میدهد . زبان مستنطق تیغ دوسره است که از یکسو جسم را میخراشد و از سوی دیگر روح را مجروح میکند . زبان مستنطق هر لحظه اش زخم زبان است . زبان شکنجه گر ابزار مقتدر و فریاست . مونولوگِ مطلق است که در **موقف** شخص اول یعنی متکلم اجباری عمل میکند . زبان مستنطق زبان گفتگو و مکالمه نیست بل زبان سلطه جویی و کنترل و دستبرد است . زبان شکنجه گر زبان دیکته شده ، تعریف داده شده و دارای معانی بسته ایست که به ترجمه شباهت دارد نه بزبان اصلی . زبان مستنطق در زندگی خود مانند مرده بروی واژه های ننگ و جنایت و خیانت چارمیخ میماند .

**گوش** مستنطق از شنیدن صدا های عاشقانه وامدار است . (چون در قعرخون و ناله شناورست) گوش مستنطق صرف با شنیدن دستور و فرامین حزبی و تواریشی آشناست . گوش مستنطق با شنیدن نغمه های شاعرانه و چکامه های سحرگاهی نمی جنبد بل با شنیدن چیغ ها و ناله های شبانگاهی است که بالا و پایین می شود . گوش مستنطق لم ، گرو شده و دست آموز است . گوش مستنطق کلمات حقیقی و زمزمه های راستین زندانی را در فضا سانسور می کند .

گوش مستنطق آویزان و اتومات است هم متوجه درجهٔ نالهٔ زندانی است هم متوجهٔ سفارش و پسپسک رفقای نشسته در مربع زخم . گوش مستنطق عادت نکرده که به آواز قلبها و دستها تمکین کند ، عادت نکرده که صدای مستِ عقابان زخمی و ضربآهنگ انسانیت را بشنود . گوش مستنطق گوش بفرمان مشاور است . گوش مستنطق بطور همیشگی حتا بعد از زوال نیز ذخیره گاه و مخفیگاهِ چیغ ها و ناله های شبانگهان میماند . گوش شکنجه گر بعد از مردن در شنیدن شرم عالم شناور میماند.

**چشم** مستنطق چشم ویژه ، تعبیه شده و مصنوعی است . چشم مستنطق مانند یک کمرهٔ خوفناک و متحرک برای کنترل سطرهای نشسته بر استعلام و ایجاد اضطرابات اضطراری استفاده می شود . چشم مستنطق برای دیدن زیبایی

ها و سنجش هندسه دامته ها و تنوع گلها ساخته نشده بلکه مانند یک برمه سایبرایی برای حفر زخمها و سوراخ های مرگ استفاده می شود. چشم مستنطق چشمه خنجرهاست ، باتلاق تیزاب و کان نمک است . اقیانوس شرم و شرارت و شوکران است.

**لامسه** مستنطق در نوک انگشتان ، دندان و نوک های بوتش خلاصه می شود ، شکنجه گر از پوست خود به حیث انبور برای کندن پوست زندانی کار میکشد. پوست مستنطق برای جذب نور و محافظت وجدان نیست ، پوست شکنجه گر حزبی برای نوشتن اعترافات ژان ژاک روسو و نلسون ماندیلا ست که به خط میخی و هیروغلیفی بر آن حک گردد . پوست مستنطق نباید کاه پر شود و برای عبرت بر دروازه تاریخ آویزان گردد . پوست کتاب شده مستنطق خلقی و چرچمی شاید زیبا باشد که در موزیم کوپنهاگن در کنار کتیبه های پوستی اوستا گذاشته شود .

حواس مستنطق ابزار متفاوت شکنجه و بیداد است . وسایل کارآ و ویرانساری است که در جریان اسطنتاق ، با رها کردن چند جمله قرمز و ذخیره شده ، با چند تحقیر و اهانت شرطی شده ، با چند هورای مسخ شده ، با چند ضربت کشنده و کاری ، برای بی هویت ساختن زندانی ، برای تسلیم ساختن زندانی ، برای مسخ کردن زندانی بکار انداخته می شود.

زندانی نیز در زیر شکنجه با حسهای متفاوتی درگیر می باشد . زندانی به مدد حواس و فکر و خاطره به جنگ نابرابر میرود . حواس پریشان و خاطرات مغشوش . زندانی در قعر آب از تنفس کار میگیرد . حواس زندانی به درد و تجربه ناشناخته ای سرازیر می شود.

**قلب** زندانی لنگرگاه بشارت است . قلب زندانی لشکرگاه خورشید و حرارت است . قلب زندانی رستنگاه واژه و عبارت است . قلب زندانی صدای معصومیت و بیگناهی انسان است . قلب زندانی جایگاه عشق و شرافت و سرافرازی برای آینده داران است .

**زبان** زندانی در اتاق استنطاق ، روایت مستقل و روشن که نیست و نیست که در سطح یک خرده روایت زنده نیز بظهور نمیرسد . زبان شکنجه شونده ، آزاد ، رسا ، برنده و شخصی نیست ، شاید فقط آدمهای بسیاراندکی بوده اند که در زیر شکنجه نیز زبان شان برندگی و رسایی خود را حفظ کرده و در زیر سقف تحقیق زمین لرزه خلق کرده اند ، برخی از دوسیه های زندانیان دوره خاد که بدسترس قرار دارد ، بیانگر این حقیقت است که زبان ها و قلم هایی بوده اند که با پذیرش مرگ خود ، فضای استنطاق را برای مستنطقین روسی و مستنطقین مزدور ، به آتشفشان سوزان تبدیل کرده اند :

**" سوال 1 :**

**لطفاً واضح سازید که ماهوار مبلغ چند افغانی حق الغضویت  
میپرداختید؟**

**جواب :**

**نمیگویم .**

**سوال 2 : سبب چیست که شما به راستگویی قایل نمیشوید؟**

**جواب :**

**در مقابل شما فقط یک جواب : نه**

**امضاء محمد علی "**

زبان زندانی لحن زمزمه دار و نورمال ندارد ، مجموعه ای از ناله ها و ضجه ها و حرف های پاشان است . زبانی است که بالاخر درد ، در برابر کودتا و سویتیسیم ظاهراً لال گشته است . زبان زندانی به مجرد قرارگرفتن در زیر شکنجه ، کارکرد تکلمی و قابلیت گفتگویی خود را از دست میدهد . ناله زندانی از فرط درد صدای معمول انسانی را از دست میدهد . زبان زندانی سمفونی واژه های روشن و رنگین نیست ، مونولوگ حزین ناله هاست . زبان زندانی زبان کنایی ، مسکوت و اشاری است و بیشترین با حرکت گردن در ایستگاه **نه** ایستاد میماند . " وقتی که زیر شکنجه بودم فکر میکردم که به سگ تبدیل شده ام " ( منیره برادران ، روان شناسی شکنجه ، ص 54)

زبان زندانی زبان شخص اول یعنی متکلم نیست همیشه در نقش مخاطب محکوم به حرکت واداشته می شود. نه مونولوگ است نه منعکس در دیالوگ . زبانی است که با صدای خشونتبار مستنطق و جرقه برق و غرش کیبل ، به زنجیره ای از واژه های کومایی و هذیانی تبدیل میگردد . زندانی میدانند که با اعتراف و بی اعتراف ، معیوب و زندان نشین یا پولیگون نشین میگردد . در دل هر زندانی مقاومت می جوشد و این مقاومت منوط به حالات سنی ، جنسی ، بدنی و ذهنی زندانی است ولی در هر حالتی زندانی تلاش میورزد تا با سکوت خود ، با مقاومت و نانوشتن خود با فریاد ناشنیده و درونی خود با اعتراف اجباری خود ، با قلمدادی های خود با تسلیمی و توبه های دروغین خود با ذره ذره مردن خود با قطره قطره توهین و اهانت شدن خود ، یا بسوی اعدام پرتاب می شود یا در قفس های حزبی پس انداز میگردد . زبان زندانی گنگ و لال و بریده شده است . آنچه که در قلب و ذهن زندانی میگذرد بر زبانش جاری نمیگردد و یا بکلام دقیقتر که نمیتواند جاری گردد .

بحث زبان شکنجه شونده بنظر من یک پژوهش بسیار ارزشمند و مهم است . زبان شکنجه شونده زبان بریده ای است که واژه های سانسور شده خود را و حتا لحن کلماتی که بالاجبار دگرگون شده ، بشکل نمادین در ناخود آگاه و تخیل خود

پس میزند . واژه های : **بلی** ، **نی** ، **چرا** ، ... به لحاظ صوتی و معنایی در گلوی شکنجه شونده پیش از حضور ، دگرگون میگردد.

زبان شکنجه شونده حتی در حالت رویا و خواب و چرت و سکوت و تنهایی در زیر شکنجه بسر میبرد و خود را به حیث زبان ، در آزادی و شکوفایی حس نمی کند . تجربه شخصی خودم بیانگر این نکته هاست که زبان شکنجه شونده تکلمی است که در رشمه هر لحن و صوتش حلق آویز می باشد . بیرون شدن یا قرت شدن هر واژه دغدغه ای است بسوی مرگ . درد جسمی شاید بعد از مدتی تسکین میابد و اما درد واژه ها و الحان سرکوفته ، برای همیشه در زندانی به زندگی ادامه میدهد .

" در زیر شکنجه صدایی که از دهانم خارج میشد به هیچ حیوانی شباهت نداشت " ( منیره برادران ، روان شناسی شکنجه )

**گوش** زندانی برای شنیدن قصیده و غزل و صدای چکاوک ها نیست ، گوش زندانی از حس شنیدن صدای انسان مقروض است . گوش زندانی به لحاظ کنش و واکنش در مقام مخاطب نورمال و شنونده طبیعی قرار ندارد . گوش زندانی متهم است که چرا حرف های حزب و دولت را مطیعانه و پذیرانه نشنیده است . گوش زندانی اصلاً کارکرد شنیداری بمفهوم دقیق آن ندارد . گوش زندانی برای شنیدن دشنام و توهین است ، گوش زندانی برای گوشمالی است . گوش زندانی برای دوباره جمع کردن و ذخیره کردن چیغ های رها شده در اتاق تحقیق است . گوش در وضعیتی است که هوش را فراموش میکند .

**چشم** زندانی چشمه اشک و آبشار معصومیت است . چشم زندانی با تمام بسته ماندن ، اقیانوس غرور و انده و اضطرابات است . چشم زندانی عاشق دیدار بیرون و روزنه آزادی است . پلک های زندانی بالا نمی زند از ترس مستنطق همیشه بسته و ملتهب و پایین است و حدقه چشمان زندانی در زیر شکنجه برقی مانند چشم مرده بی نور است و از هم باز نمی شود . در زیر مشیت و لگد های دسته جمعی در تنهایی و بی کسی خود بطرز انفجار آمیزی تحقیر میگردد . چشم همیشه بیدار زندانی در نیمه های شب در میان ابرهای سیه به باران سرد غصه میماند و در نیمه های روز به حوض ارغوانی اشک . چشم زندانی کارکرد دیداری و پلک آرایی ندارد ، گویی برای خواب های جاودانه آفریده شده باشد . چشم شکنجه شونده در هر دم شهیدی خود ، چشم شکنجه گر را در خم آتشین تنهایی غرق میسازد ...

برای زندانی سکوت یا اعتراف هردو ویرانگر است ، شیوه استنطاق حزب دموکراتیک خلق افغانستان قسمی نبود که زندانی ی که دست به اعتراف میزد دگر شکنجه نشود ، تجربه جمعی زندانیان ( از بچه 13 ساله تا پیر مرد هشتاد ساله ، از دوشیزه نوجوان تا خانم سی چهل ساله ) بیانگر این حقیقت است که شکنجه شونده با هر اعتراف خود وارد شکنجه جدیدتر گشته است ، همانگونه

که با سکوت خویش موجبات شکنجه های دوامدار را استمرار می بخشیده است. زخمهایی که از طریق اینگونه شکنجه ها بر جسم و روح می نشیند ، در زندگی چه که در گور هم التیام نمی یابند و زندانی را رهانمی سازند . به تعبیر آغازین کلام داستان بوف کور که " در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره در انزوا روح را آهسته می خورد و می تراشد "

روانشناسان شکنجه از اعمال شکنجه های نازی ها بر شکنجه شدگان به این نتیجه رسیدند که شکنجه های فوقالعاده جسمی و روحی یک ترامای حاد و مزمن است . ( دیوید بیکر و برونو بتلهایم ) .

شکنجه در هر حالتی بخاطر ایجاد درد و دست یافتن به مقصدی که شکنجه گر برنامه کرده است ، تطبیق میگردد . شکنجه زیر هر عنوانی که صورت پذیرد یک جنایت است ، برای بزیر کنترل آوردن مطلق است . ولی درجه و گستره این جنایت مربوط به این می شود که آیا شکنجه بطور سیستماتیک و آگاهانه از طرف یک حزب و یک دولت و مشاورین خارجی سامان یافته است یا در اشکال فردی و گروهی بطور غیر سیستماتیک و پراکنده تطبیق گردیده است. گراف و نظام شکنجه در دوره سلطنت چهل ساله ظاهر و جمهوریت پنجساله داود با نرخ ، ساختار و نظام شکنجه در دوره چهارده ساله حزب دموکراتیک خلق تفاوت ماهوی دارد . این تفاوت های کمی و کیفی است که حزب دخا را در تاریخ قرن بیستم افغانستان بمثابه خونریز ترین دوره ی تاریخ معاصر به بیان می آورد . داود از زادروز کودتا تا مرگ خود طی پنجسال دیکتاتوری ، زندان های سیاسی را پر و خالی نکرد ، اما حزب دموکراتیک خلق از زادروز کودتا تا سقوط رژیم مزدورش ، از اعمال شکنجه در دستگاه های مخوف استخبارات و دفاتر حزبی و عسکری ، دست برنداشت و آمار اعدامیان و زندانیان سیاسی درین دوره چهارده ساله به هزاران هزار میرسد . حزب دموکراتیک خلق برای دفاع از کودتا و استعمار شوروی ، دست به سرکوب سرتاسری میزند و برای تطبیق دیکتاتوری به سازماندهی سیستماتیک مجازات و شکنجه روی میآورد و این است که حزب دموکراتیک خلق ، در تاریخ شفاهی و مکتوب ، بنیانگذار جنایات و شکنجه های حزبی شمرده می شود .

مستنطقین اگسا و کام و خاد ، از درون حزب به حیث شکنجه گران حزبی بسوی شکنجه دادن خلق الله پرتاب شده اند ، این شکنجه گران بنمایندهی حزب در موقف چماق دار دولتی بر اتاق استنطاق مستقر گشته اند ( هم هویت شدن با حزب = شخصیت منفرد و مدنی را از دست دادن ) شکنجه گران حرفوی اکثریت به اتفاق آرای شان دارای شاخصه های مشترک و تزیق شده بوده اند ، حزبی هایی بوده اند:

**بی سواد** ، فحاش ، جاهل ، مشوره گیر ، لچک تیپ ، سادیست ، خونریز ، عیاش ، ودکایی ، جایزه گیر ، چاکر منش ، عبوس ، بی رحم ، دستورگیر ، مدالگیر



، بحیره خواه ، پول پرست ... و از همینروست که این موجودات غیر انسانی با اعمال بدترین شکنجه ها ، روی هر شکنجه ای را در تاریخ عتیقه و معاصر کشور سفید ساخته اند .

" در خاد صدارت شخصی بود بنام اسدالله رحمانی که در حد صنف دوازده مکتب درس فرا گرفته بود. من شخصاً علاوه بر استنطاق توسط اسدالله رحمانی بالوسیله مامورین بلند رتبه خاد در توقیف و باری در زندان پلچرخی بالوسیله یک مشاور روسی که اسدالله رحمانی و یک ترجمان تاجکی وی را همراهی میکردند مورد بازپرس قرار گرفتیم. اما بخش عمده تحقیق طی قریب 150 صفحه از طرف اسدالله رحمانی بعمل آمد... در طول حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق از 70 تا 80 فیصد شاگردان شپی پوهنچی را اعضای حزب مخصوصاً خادیسست ها اکمال میکردند. شبی از شب ها ( بعد از زندان ) که به منظور اجرای پروگرام درس شبانه داخل صنف شدم ، اسدالله رحمانی ( مستنطق ) را دیدم که در میان شاگردان نشسته است. مستنطق به نظر من سمبول انقلاب نام نهاد، تجسم زنده شکنجه خاد و مظهر سرتنبگی و یک دندگی نظام دست نشانده و فاسد به حساب میرفت... برخادیسست به جار بلند بانک برآوردم که به : پا ایستاده شو ."

(داکتر روستار تره کی ، خاطرات زندان )

حتمی نیست که هر مستنطقی سادیسست باشد و لی مستنطقی که بخاطر آرمانهای حزبی در میکانیزم نظام شکنجه و سرکوب جابجا میگردد ، آهسته آهسته از طریق جاذبه خون ، احساس سلطه ، فرافکنی های دوامدار ، به طرف سادیسسم میرود . در رژیم خلقی و پرچمی تنوع و گستره شکنجه بیانگر سیستماتیک بودن و سازمانیافتگی آنست . تطبیق شکنجه بر افراد گوناگون نشان میدهد که متخصصین کی جی بی ، از ساختار اگسا تا خاد به صورت بندی دقیق و گرافیک شده شکنجه دست زده بودند . این صورت بندی متناسب به هویت سیاسی و موقف معرفتی ، سنی ، جنسی ، طبقاتی و تشکیلاتی زندانی ، پله به پله بنمایش تراژیک در می آمد . من که 12 سال ( 1980 - 1992 ) را در نظارتخانه صدارت و زندان پلچرخی گذرانده ام ، مبتنی بر تجربه شخصی خویش میدانم که در دوره شاه شجاع قزمزین ، مشاورین کی جی بی و جی آر یو ( 6580 نفر به حیث مشاور و ترجمان و کارمند دفاتر ) مستقیماً در فرایند تحقیق حضور داشتند (در مدیریت قسم سوم صدارت ، یک مستنطق روسی که به لهجه فارسی تاجکستانی حرف میزد، در کنار سه مستنطق پرچمی ، مرا شکنجه میکرد و با لحن و شیوه ناشناخته ای از من تحقیق می نمود ) این مشاورین بر تمام دوسیه های تحقیق زندانیان نظارت داشتند ، خاصاً زندانیان مهم ، تمام پرونده شکنجه و سوالات تحقیق شان بوسیله مشاورین تنظیم و کنترل میگردد . واژه به واژه ، سطر به سطر ، ورق به ورق ، استعلام

به استعلام ، دوسیه به دوسیه را میخواندند و با دساتیر خود در مورد چگونگی ادامه شکنجه گوشه‌های مستنطقین و مدیران قسم را بالا و پایین میکردند.

متخصصین شوروی که روان شناسی شکنجه و اناتومی بدن آدمیزاد را بطور فنی و کلنیکی میفهمیدند ، نقاط بدن و نقاط روح را خوب میشناختند و بر مبنای این شناخت مقدار درد را اندازی گیری و کم و زیاد میکردند . شکنجه ها را چنان سازمان میدادند که آهن های آخته را در زیر شکنجه ها آب میکردند . باز هم به اتکای چشم دید های خود در پیشگاه نسل های آینده ، شهادت میدهم که فقط آدمهای انگشت شماری بوده اند که در زیر شکنجه های طاقت فرسای کی جی بی و خاد ، لب تر نکرده اند و حرمان اعتراف یک حرف را در دل مستنطقین و مشاورین پیادگار گذاشته اند . این انسانهای پرقدرت یا در زیر شکنجه جان داده اند و یا با تف انداختن بروی شوروی و رژیم مزدورش بزودی در شبهای مهتابی و بی مهتاب بسوی مراسم تیرباران دویده اند . برخی از قربانیانی که از دوران خلقی زنده مانده بودند ، با درد و غصه قصه میکردند که در اگسا و کام نیز، بسیاری از زندانیان در زیر شکنجه های وحشیانه در اطاق تحقیق جان میدادند و گویا به اعدام بروی فرش محکوم می گشتند .

مستنطقین مجرب و حرفوی پرچم ، تحت نظر مشاورین ، به مرحله بندی شکنجه دست میزدند . هر مرحله ماسک و نمایش خودرا داشت . مرحله ای شدن شکنجه به لحاظ اعتراف گیری ، یکسان سازی و توبه و هم هویت سازی ، کارکرد مسلکی و انفجاری دارد . گفتیم هر مرحله یک نمایش است . هر پرده با شیوه کلام ، شیوه رفتار و بکاربرد نوعیت ابزار شناخته می شود . برخورد مستنطق با زندانی پیش از ورود به شکنجه جسمی با شکنجه روانی آغاز میگردد. و این شکنجه با استفاده از واژه ها صورت می پذیرد . گذار از شکنجه روانی به شکنجه جسمی متناسب به درجه برخوردی که زندانی در مکالمه اولیه اجراء کرده ، عیار میگردد . مرحله اول تحقیق از نشان دادن غلوآمیز زور و قدرت و تبلیغ حزبی شروع می شود . خودرا کلان و شکست ناپذیر نشان دادن ، تبلیغ برای حقانیت خود و نفی دربست مخالفین ، اصدار حکم به حقانیت و شیطانگونه خود و خداگونه شوروی ، توضیح بیهودگی مقاومت در جریان استنطاق ، تشریح ابزار و نرخ انباشت شکنجه ، یاد آوری نمادین اعترافات زندانیان مشهور ، ... زندانی در تقابل نخستین با مستنطق ، اینگونه در زیر خرمن واژه ها و جملات گم میگردد . هیچ زندانی ی در تقابل نخستین یعنی شب های اولیه تن به اعتراف نمی دهد . ( چه توده که به دلیل انگیزه ملی و دینی زندانی شده و چه روشنفکر که به دلیل گرایش به عدالت و آزادی و دموکراسی به زندان نشسته است ) چون زندانی سکوت میکند و این سکوت غرور آمیز است که شکنجه بزودی از قلمرو مکالمه دروغین به میدان راستین بزکشی تبدیل میگردد .

حیف است که نه برای اثبات گفته هایم ، بل برای بیان آوردن یک خاطره ، یک برخورد ، قصهٔ اولین شب تحقیقم را در ریاست عمومی تحقیق صدارت، حکایت نکنم :

نیمه های یکی از شب های تابستانی بود ( اسد 1359 ) که مرا عسکر از نظارتخانهٔ صدارت با چیغ بلندی بسوی ریاست عمومی تحقیق برد . بعد از چند دقیقه وارد اتاقی شدم که در آن سه تا مستنطق ( که نامهای اصلی یا غلط شانرا بعداً اینگونه فهمیدم : وحید ساعی + شتاب + عبدالله ) نشسته بودند. به من نشستن را تعارف کردند و حدود یکساعت مان در جنگ زرگری گذشته بود که یک آدم دگری داخل اتاق شد که تنها خاطره ام از آن چهره ، غنچهٔ کوچک موی سفیدی است که در بالای پیشانی اش در میان موهای سیاه گونش میدرخشید ، مستنطقی گفت :

رییس صایب ! همین است .

به چهره ام چنان میدید که گویی رخسارم را برمه میکند :  
مرا میشناسی ؟

آهسته گفتم :

نی !

درحالی که به چشمانم می دید با پوزخندِ مضاعفی گفت :  
من پولیس هستم و در آلمان تحصیل کرده ام ، مجرم را از دور میشناسم ، مثل تو هزاران مجرم را تحقیق کرده ام ، میدانم که تو مجرم هستی ، می فهمی که اینجا کجاست ؟

گفتم : نه

اگر بخواهی اینجا خاد است و اگر بخواهی اینجا اگسا و کام !

راستش که من معنای این کنایه یا متافور \_ عالیجناب را نفهمیدم و لق لق به پایین سیل میکردم که چیغ زد :

بالا سیل کو ، تو باید بفهمی که فریب خورده ای ، اگر حقیقت را اعتراف کنی ترا می بخشیم ، حزب ما به اتکای شوروی بخاطر رنج های بیکران توده های زحمتکش بسوی تحقق سوسیالیسم و خوشبختی انسان نوین پیش میرود ، خاد بیدار به کمک رفقای مشاور ، دشمنان رنگارنگ را نابود کرده و بقایای ضدانقلاب و اشرار و نوکران امپریالیسم را نیز دستگیر و منهدم میسازد . باید قبول کنی که انقلاب ثور خاصاً مرحلهٔ نوین و تکاملی آن به همت پرچمداران

صدیق و دوستان شوروی همچنان پیش می‌رود و بازهم باید بدانی که شکوهمند و برگشت ناپذیر است .

بعد از یک مکث طولانی که شاید تأثیر بیانیه اش را خاصاً عبارة " شکوهمند و برگشت ناپذیر " را در چشمانم میخواند، افزود :

اگر اعتراف نکنی اینجا را بر سرت اگسا و کام میسازیم ، چنان شکنجه شوی که اگر اعدام نشوی تا آخر عمر دیوانه و خصی و معیوب بمانی . مثل بچه آدم قلم را بگیر و بنویس . به شرافت قسم که اگر اعتراف کنی ترا به شوروی به تحصیل روان میکنیم ( من در آن وقت محصل سال دوم فاکولته طب بودم )

قلم را گرفتم و در مقابل سوال قبلاً نوشته شده در طرف چپ استعلام نوشتم :  
عقلاب ...

رییس مانند گوزن زخمی عصبی شد :

دشمن کثیف و بیسواد ! یعنی که نمی گوی ؟ و با زدن خط کش آهنین بر گوش راستم و چکیدن چند قطره خون ، شروعی مرحله دوم یعنی شکنجه رسمی را اعلام کرد ... **میدیدم که سایه رییس مانند جغدی بروی نوشته ام خم شده و حرفهایم را می بلعد .**

با این روایت تجربی خواستم بگویم که مستنطقین بسیار زود از کوره حوصله و اخلاق بدر میگردند و از پله اول به پله دوم داخل می شوند . شکنجه ، بالذات ترکیبی است و جسم و روح را در آن واحد زخم میزند و اما شکنجه شناسان بخاطر درک موضعی تأثیرات مجازات ، شکنجه را به روحی و جسمی تقسیم میکنند .

مطالعه شکنجه در زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق ، نشان میدهد که شکنجه ، کارکرد فراتر از مجازات معمولی را داراست . شکنجه به تناسب نوعیت به اصطلاح جرمی اعمال نمیگردد بل برای هرکس از لیبو فروش بیسواد تا دکترای جامعه شناسی ، از حمامی تا استاد پوهنتون ... با اندک تفاوت هایی به عین شکل ، شکنجه بالای شان تطبیق میگردد .

یک جوان مظاهره چی همانقدر اذیت می شود که دکاندار اعتصابی . مامور و درپوری که کارت تنظیمی یا افغان ملت یا ولسی ملت یا حزب آزادی یا مجاهدین آزاد یا مؤسسه خیریه از لای اسنادش گیر آمده است با مامور و درپوری که شبنامه ساما و رهایی و ساوو و پیکار و اخگر و جوانمردان خراسان از بغل جیب اش دستگیر شده است ، با اندک تفاوتهایی در فضای یک نوع گُردم و یکنوع شکنجه قرار میگیرند . اعضای بالایی یک گروه به همان پیمان شلاق میخورد که یک عضو درجه سه و سمپات آن .

اعمال یکرنگ شکنجه بیانگر آنست که **مجازات از مفهوم مجازات** دور می شود و به کارکرد سیاسی خود در قالب حزبی ادامه میابد . مجازات که تولید درد برای کسب معلومات است ، درین شگرد جای خود را علاوه بر تسخیر اعتراف به سوی مغز شویی و انتقام گیری و استحاله فکری مستقر میکند ، این گذار بمعنای فشار جانفرسای شکنجه در ابعاد ترکیبی است. بعد کمی اگر برای سرکوب فزیک و فلج ساختن مقاومت بکار می افتد ، بعد کیفی همان شاخصه ای است که در رژیم های حزبی برای فلج سازی و تعویض عقیده و احساس و فکر شکل میگیرد که من آنرا درین بحث در قلمرو شکنجه های مرکب حزبی مورد کنکاش قرار میدهم .

مستنطق حزبی درین جریان " من " خود را از خویش منتزع میکند و در " من " ایده آل " مستحیل می سازد . من ایده آل در نظر مستنطق شخصیت انتزاعی حزب دموکراتیک خلق و هیئت شوروی است . مستنطق سرنوشت فردی خود را در سرنوشت جمعی سرازیر می بیند. چون مرز بین حزب و مستنطق و فاصله بین مستنطق و شوروی ، از ذهن شکنجه گر برداشته می شود ، با آنها یکی میگردد ، لاجرم از درون این همهویتی پوک و نمادین بطرف یکسان سازی حساب شده و سمبولیک کشانده می شود . شکنجه گر تلاش میکند تا شکنجه شونده را از قلمرو سوسیولوژیک و بیولوژیک خارج سازد بقول یک زندانی که در زیر شکنجه :

" حرفها و ناله هایم به صدای هیچ حیوانی شباهت نداشت "

شکنجه دادن از کارکرد محض بوروکراتیک به سطح متغییر های ابزار تطبیقی - " آرمانهای حزبی " تغیر میکند . شکنجه های تصور ناپذیر که به ماموریت حزبی و مکلفیت فاسده تبدیل می شوند ، خود بخود و بالذات بسوی تنوع و گستردگی رشدیابنده و مرگبار پیش میرود. شکنجه هایی که بوسیله شکنجه گران حزب دغا بر زندانیان تطبیق گردیده است ، شکنجه هایی است که شاید در هیچ جای زمین با این اهانت و درد آفرینی تطبیق نشده است . شکنجه های جسمی و شکنجه های روحی بوسیله مشاورین کارآگاه کی جی بی ( " مقامات شوروی با حضور خود در صحنه شکنجه و درموردی با اعمال مستقیم شکنجه در مسؤلیت شریک شناخته می شوند " سازمان عفو بین الملل ، گذارش 1986 ) و مجرب های خاد ، بطور نقشه مند دیزاین می شد و در اتاقهای استنطاق بوسیله حزبی های هرزه تر از تواریش به اجرا در می آمد . من در این گفتار ، از شکنجه های جسمی و روحی ی نام میبرم که برخی از آنها ناشی از تجربه مستقیم خودم از جریان تحقیق و شکنجه ای که در صدارت و بلاک اول پلچرخی بالایم تطبیق گشته است ، و قسمت بیشتر آن ، آن شکنجه هایی است که از تجارب زندانیانی که در ریاست های اگسا و کام ( " شکنجه بصورت منظم از 1978 تا 1979 در افغانستان مورد تطبیق قرار گرفته است "

سازمان عفو بین الملل ، گذارش 1986 ) سازمان و ریاست های چندین گانه خاد کابل ، خاد ولایات ، خاد نظامی ، فعالین حزبی ، ریاست عمومی تحقیق صدارت و تحقیقات در بلاک اول پلچرخی بدست آمده است :

## الف - شکنجه های جسمی

- 1 - بی خوابی دوامدار و ایستادن در برابر دیوار در زیر نظارت چراغ و برچه عسکر
- 2 - زدن با کیبل و گردم و چوب و خط کش آهنی
- 3 - برق دادن ( اندلکی و دیواری ... ) در نقاط حساس بدن و زیر پا آب انداختن
- 4 - بوتل فانتا در مقعد زدن
- 5 - سگرت روشن را تا آخر در زیر گلو فشار دادن
- 6 - آبگرمی آتشین را در بدن برهنه ماندن
- 7 - مشت و لگد زدن دسته جمعی در همه جای بدن
- 8 - چوب و قلم را میان کلک ها تا سرحد خونریزی و پراندن کلک فشار دادن
- 9 - ریش و بروت و موی سر را کندن
- 10 - سگرت و نصور و چای ندادن
- 11 - مریضی های مزمن و مرگ آور را تداوی نکردن و ادویه ندادن ( مریض شکر ، مریض قلبی ، ... شکستگی استخوان ، خونریزی و عفونت زخم ... )
- 12 - بیش از چهل و هشت ساعت بالای برف ایستاد کردن
- 13 - پا را زیر پایه میز ماندن و بر سرش چندتایی تا سرحد شکستن نشستن
- 14 - چوکی آهنین را بر پشت و ستون فقرات گذاشتن و روی آن فشار آوردن
- 15 - برآله تناسلی مذکر نیم خستی را بستن و آویزان کردن
- 16 - کله را بدیوار سمنتی تا سرحد خلل دماغ کوفتن
- 17 - با گیللاس چای از فرط خشونت به شقیقه و رخسار زدن
- 18 - بر خصیه لگد و پس لگد زدن
- 19 - ناخن کشیدن و دندان پراندن
- 20 - به کله آویزان کردن تا کوما و خون دماغ شدن
- 21 - ایجاد کسر استخوان و جراحی عضلانی کردن
- 22 - قبرغه را آگاهانه شکستن و دسک کمر و گردن خلق کردن
- 23 - کنترل شدید و نظام مند در به تعویق انداختن رفع حاجت و تشناب رفتن
- 24 - ممنوع نمودن جان شوپی و دندان شوپی و تعویض لباس کردن و ممنوعیت اصلاح موی ، ریش ، بروت ، و ... ( در زندان های خاد ، زندانی در جریان تحقیق از حقوق تمیز کردن و هیچ نوع نظافت برخوردار نیست ، و این عفونت و بویناکی علاوه بر مزمن شدن درد و زخمها که حس بویایی و ... زندانی را نیز مختل میسازد )

25- جاری نگهداشتن شکنجه از یک هفته و یک ماه الی چندین ماه  
- ... ؟

## ب - شکنجه های روحی

- 26 - تحقیر کردن ، قدرت نمایی و دشنام دادن های غلیظ و مستمر
- 27 - به خدا و قرآن و پیغمبر توهین کردن (این جمله مشهور مستنطق را بیشتر زندانیان شنیده اند : " کجاست خدایت که ترا خلاص کند ؟ " )
- 28 - شنیدن صدای رگبار اعدامیان در پشت دیوار های پلچرخی ، گاهی زندانیان را به علت " معاذیر امنیتی ! " در خندق های چارسوی زندان پلچرخی به رگبار می بستند.
- 29 - باتوطئه حساب شده ، بازی دادن و به دل وسوسه انداختن
- 30 - نامعلومی زمان شکنجه را مداوماً تذکر دادن
- 31 - گفتن علنی اینکه از شکنجه ضدانقلاب و مخالف سیاسی لذت میبرد
- 32 - از اعدام یاد کردن و ایجاد خوف و بی روحیگی نمودن
- 33 - مقابله زندانی با هم دوسیه ، تحقیر یکی و نوازش دیگری
- 34 - لت و کوب زندانی پیش روی زندانی دیگر
- 35 - زندانی را لچ و برهنه کردن و بطور تیمی یعنی دسته جمعی بر وی با صدای بلند و قهقه دار خندیدن
- 36 - بی خبر و ناگهانی حمله کردن ( این حمله خواه با مشت و لگد باشد خواه با خط کش و گیلان به نظر من و تجربه برخی از شکنجه شده گان ، این غیر مترقبه و ناگهانی بودن حمله به معنای شکنجه روانی است با وجود اینکه بالای جسم تطبیق میگردد )
- 37 - قطع ارتباط با پایواز و اقارب و این بی ارتباطی را همواره گوشزد کردن
- 38 - تهدید به تجاوز جنسی کردن / چون مسأله جنسی در فرهنگ افغانی به دغدغه ننگ و غیرت ارتباط میگیرد و زندانی هرگز حاضر نمی شود که این تابو را بشکند و اعتراف کند و هرچند اگر بالایش اجرا شده باشد .
- 39 - در برابر چیغ و ناله شکنجه شونده ، پوسخند و تبسم کردن
- 40 - تهدید برای دستگیری خواهر و مادر و خانم نمودن
- 41 - فشار آوردن برای مصاحبه تلویزیونی ، اظهار ندامت از راه و روش خود و دفاع علنی از حقانیت حزب و دولت و شوروی
- 42 - رجز خوانی متداوم برای تسلیم شدن و توبه کردن
- 43 - تبلیغ مضاعف برای پذیرش حضور ارتش شوروی
- 44 - ازکوتاه قلفی و شکنجه های ناشناخته حرف زدن
- 45 - ندادن سگرت و نضوار و ادویه و چای

- 46 - توهین کردن به هر نوع عقیده مخالف
- 47 - ممنوع ساختن اجرای مراسم روزمره دینی
- 48 - تقدیس سلطه گیر برای عقیده حزب دموکراتیک خلق
- 49 - تهدید به خصی ساختن / بیدار کردن عقده ادیب ، اتاق استنطاق و سلول انفرادی برای زندانی یک جامعه تجریدی است ، مستنطق با تمام قدرت و خشونتِ پدرسالارانه در برابر زندانی محکوم ظاهر میگردد و عقده های خفته را در بدن و روح زندانی هم پس میزند و هم بیدار میسازد .
- 50 - شکنجه های قبلی را بیاد آوردن / تداعی اجباری
- 51 - سلب ماندن توانایی و غیرت زندانی در مقابل فحش های باد شده
- 52 - از بازی شیطان و فرشته کار گرفتن یعنی دوست / دشمن
- 53 - تأثیر روانی استنطاق را در سکوت خوفناک شب خلق کردن
- 54 - ترس و تشویش دائمی از خبر چین ها ، توطئه های سازمانیافته برای بدنام سازی زندانی
- 55 - ایجاد ترس برای دیوانه شدن
- 56 - تکرار سؤال های لرزاننده و عبث
- 57 - تجرید ، سلول انفرادی و محرومیت حسی / اکثریت زندانیان که شب را در زیر شکنجه به صبح میرسانند ، روزانه در کوته قلفی های بویناک انداخته می شوند
- 58 - با پوشاندن لباس زرد با تنبان بند لاشتیکی روح شکنجه شونده را تاراج و اذیت کردن /
- انتخاب رنگ زرد بخاطر تطبیق شکنجه روانی اختراع شده است . همانند سازی فکری که یکی از مبانی شکنجه سیاسی است ، از همانند سازی لباس زندانی آغاز میگردد . لباس زرد را پوشیدن به معنای از دست دادن اجباری هویت است و ضربت خوردن من زندانی از پوشاندن لباس توقیفی شروع می شود . زندانی در درون لباس وحشتناک هر لحظه حس میکند که او آدم سابق نیست ، هر لحظه حس می کند که چیزی را از دست داده است .
- در شکنجه روحی داغ و زخمی که از دور نمایان باشد ، وجود ندارد . زخمها و داغهایش آنقدر عمیق و تحتانی است که در تمام حیات زندانی باقی میماند .

عقابان کوچک !

گور من کجاست ؟





## " در گلوگاه من "

چنین گفت ماه

لباس زرد با خطهای سیاه در زندانیان صدارت دورهٔ پرچمی

... ؟

سوالیه را برای تکمیل کردن این لست گذاشته ام چون بحث شکنجه آن تداومی است که از گرفتاری و اتاق استنطاق تا اعدام و حبس زندانی را احتوا میکند . درحالی که من به دلیل گستردگی و نرخ سرسام آورشکنجه درین لست فقط از شکنجه هایی نام برده ام که در فضای اتاق استنطاق برای استخراج اعتراف و تسلیم سازی رخ میدهد و میدهند و بالای بدن و روح زندانی تطبیق میگردند.

حزب دموکراتیک و جمهوری دموکراتیک افغانستان در زمان و موقعیتی این گونه شکنجه ها را بطرز بیرحمانه اعمال کرده اند که تمامی میثاق ها و معاهدات منع شکنجه را بالاتر فشار های بیرونی ، امضاء کرده اند :

" میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی را در 1983 امضاء کرد . درچوکات این میثاق یک کمیته حقوق بشر که وظیفه کنترل و تطبیق احکام میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی را بدوش داشت ، ایجاد گردید . ماده 7 میثاق تذکر میدهد : - هیچکسی معروض به شکنجه ، مجازات و برخورد ظالمانه ، غیر انسانی و توهین آمیز شده نمی تواند - " و رژیم دست نشانده بازهم مجبور ساخته می شود که میثاق دیگری را نیز امضاء کند :

" در 4 جنوری 1985 کانوانسیون ضد شکنجه ، مجازات و برخورد ظالمانه غیر انسانی و توهین آمیز ملل متحد را امضاء نمود . کانوانسیون در ماده 2 خود تذکر می دهد : - کلیه دولت های عضو مکلف به اتخاذ تدابیر قانونی ف اداری ، قضایی و سایر اقدامات مؤثر برای جلوگیری از ارتکاب عمل شکنجه می باشد . هیچیک مورد استثنایی اعم از جنگ ، تهدید جنگ ، عدم ثبات سیاسی داخلی حالت اضطرار و غیره توسل به شکنجه را توجیه نموده نمی تواند - " ( روستار تره کی ، محاکمه جنایتکاران جنگ در افغانستان ، ص 21 )

\*

" اما در میان تمامی دلایلی که برمبنای آن ها مجازات هایی که مفتخرانه ادعای " انسانی " بودن داشت جایگزین کیفر هایی شد که از " بی رحمی " شرم

نداشت . دلیلی وجود دارد که باید پیش از همه تحلیل شود ، چه این دلیل در بطن خود تعذیب جا دارد ، و عنصری از عملکرد آن و نیز اصل بی نظمی همیشگی آن است .

در مراسم تعذیب ، شخصیت اصلی نمایش مردم اند که حضور واقعی و بی واسطه شان برای اجرای این مراسم ضروری است. تعذیبی که همگان از آن با خبر باشند اما به طور مخفیانه اجرا شود ، معنایی ندارد . دادن سرمشق و درس عبرت هدف بود ، آن هم نه فقط با دادن این آگاهی که کوچک ترین جرم به احتمال زیاد تنبیه می شود ، بلکه با برانگیختن احساس رعب و وحشت از طریق نمایش قدرتی که با تمام نیرو ، خشم خود را بر مجرم وارد می آورد " در آیین دادرسی کیفری دشوارترین مرحله تحمیل کیفر است ، این هدف و غایت و تنها ثمره ی آیین دادرسی از رهگذر عبرت دادن و ایجاد رعب است اگر کیفر به درستی در مورد مجرم اجرا شود " ، هنگام به دار آویختن زنی بنام له کومبه ، مراقبت شد که چهره ی او با " نوعی رویند " پوشانده شود ، او " دستمالی به سر و گردن اش " داشت " که همین امر موجب نجوایی بسیار در میان مردم و گفتن این شد که او له کومبه نیست " مردم حق خود را در مشاهده تعذیب و آن کسی که تعذیب می شود طلب می کردند . مردم همچنین حق شرکت در تعذیب را داشتند ، انتقام مردم فرا خوانده میشد تا در انتقام شاه وارد شود "

( فوکو ، مراقبت و تنبیه ، ص 76 )

ساختار خارنوالی انقلابی اختصاصی و محکمه اختصاصی انقلابی و ساختار حبس و اعدام ، دربرگیرنده مراحل از تداوم شکنجه و مجازات است . خارنوال حزبی با متهم در جریان محکمه و صورت دعوی با الفاظ و شیوه ای برخورد میکنند که مستنطق در جریان استنطاق کرده است ( بگذریم از اینکه ، وکیل مدافع در جمع اشیای ممنوعه است و قلم و کاغذ برای دفاعیه نویسی مانند انگشتر جادویی است). قاضی القضاة و هیأت قضایی در درون محکمه با دفاع از حقانیت حزب و دولت و شوروی ، پیش از شنیدن حرفهای " متهم " به توهین و تحقیر و اشرار و مجرم خطاب کردن متهم دست میزنند . **قاضی و خارنوال به متهم به حیث دشمن و ضد انقلاب می بینند و در قضاوت خود با چین حزب دموکراتیک خلق و ردای امپراتوری شوروی ظاهر میگردند .**

در بلاک اول پلچرخی که اعدامیان در آنجا نگهداری می شد ، بسیار دیده شده است که اعدامی را پیش از اعدام دست و پایش را شکستاده اند و یا خونس را با هزار جبر و تحقیر گرفته اند . ( درسالهای 1362 افشاء شد که از برخی اعدامیان جوان خون میگردند ) محبوس در دوران سپری کردن حبس خود از چنگ مجازات فارغ نبوده هر لحظه از طرف استخبارات و قومندانی محبس و آمریت

سیاسی مورد تلاشی بدنی و کنترل فکری و عاطفی و به توبه واداشتن قرار میگرفته است . اگر این شکنجه ها را نیز در میکانیزم عمومی نظام سرکوب و مجازات ، مدنظر داشته باشیم ، گفته می توانیم که شکنجه در زیر سیطره حزب دغا ، یک رویداد مسلسل و تا دم مرگ و حتا بعد از مرگ پایان ناپذیر بوده است . بعد از مرگ به این معنا که جانیان حزبی همیشه از طریق رسانه های وطنی و روسی به تحقیر اعدام شدگان دست زده اند .

آسیب رساندن به بدن اعدامی ( شکستن و خونگیری ) به نیت ایجاد درد جسمی صورت نمیگیرد بلکه ناتوانی در کنترل خشونت را بیان میکند. آنچه در لحظه لحظه ی شب اعدام اتفاق می افتد، نشانگر بربریتی است که حزب دغا و حزب کمونست شوروی را از مرز عصر مدرن به عصر پیشاجنگل و پیشا مغاره انتقال میبخشد . ساختار شکنجه تا بردن بسوی رگبار بحثی است که به کاوش ضرورت دارد .

مجازات و شکنجه هایی که طی چهارده سال از طرف حزب دموکراتیک خلق و شوروی ( کی جی بی + اگسا + کام + خاد ) بطور سیستماتیک بر مردم تطبیق گردیده است ، فراتر از تعریف شکنجه و مجازات عمل میکند . توجه به تنوع شکنجه ، توجه به کارکرد حساب شده قساوت و بیرحمی ، نشان میدهد که روان شناسان شکنجه و دانشمندان علوم انسانی ... می توانند مبتنی بر بررسی های همه جانبه شکنجه های فوق الذکر ، با در نظر داشت شکنجه های نازی ، ... باب نوینی را در قلمرو باز شناسی شکنجه و جنایات حزبی باز نمایند .

### شیطان و فرشته

تابستان 1359 بعد از شکنجه های طولانی در ریاست عمومی تحقیق صدارت ، یک روز لحظاتی در اتاق شکنجه تنهائیم گذاشته بودند . یک آدم مُسن با چهره نورانی به اتاقم داخل شد و دفعتاً مرا درآغوش گرفت و سر و رویم را چندین بار بوسه باران کرد و با صدای ترحم آمیزی گفت :

- کدام دَؤوس تره اینجه آورده ؟

نمیدانم !

با لحن پدرانہ ای افزود :

- مره پدرت حاجی صایب دیروز گفت که تو در صدارت بندی هستی ، از لحظه ای که از ای قصه خبر شدیم زمین و زمان جایم نمیده ، به کلان های شان که زنگ زدم گفتند برو دستشه بگی و بیرونش کو ،

با مکت نسبتاً طولانی او ، من نیز در یک نوع امیدواری و خوشی ناشناخته ای فرو رفتم ، در آن زمان یا زمانه ، من هنوز حدود بیست سال عمر داشتم و توطئه و اغوا و اغفال را بمفهوم عمیق آن نمی فهمیدم . خوشحال بودم که درین شکنجه گاه دستی پیدا شده که اشک هایم را پاک میکند .

- بخی که بریم

گفتم : کجا ؟

- خانه تان ، پیش حاجی صایب

از چوکی که برخاستم ، با تبسم صمیمانه ای به چشمانم نگاه کرد و بعد از آنکه چند تا فحش غلیظ به شکنجه گران من نثار نمود ، از جیبش یک استعلام را به من داد :

- سند خلاصی ات را امضاء کن

وقتی چشمم به کاغذ استعلام اصابت کرد دیدم دو سؤالی در آن درج شده که بارها آنرا دیده و شنیده ام ، " 1- اعتراف به عضویت در سازمان و 2- نام اصلی چند نفر و آدرس خانه شان " بی آنکه نا امید شده باشم گفتم :

من نمی توانم بالای خود تهمت کنم

با همان لحن مترحم خندید :

نوشته کو نترس ، کشیدنت د گردن مه ، به حاجی صایب وعده کدیم که امروز دستته بدستش میدهم . بگی سؤاله جواب بته که حرکت کنیم که همگی منتظرت هستند ...

هنوز هم شکی نسبت به اغوای این انسان مجرب و سن خورده ، به قلبم راه نیافته است و قلبم را در مرز شکنجه و خلاصی در میان انگشتانم میفشردم و آرزو میبردم که بدون امضاء استعلام از محوطه صدارت به بیرون بروم ... در من خیالات و فکر های گوناگونی هجوم می آورد و مرا بیشتر به چهره این خضر نجات دهنده امیدوار میساخت .

- چی چرت میزنی نوشته کو ، لت و کوب بسیار خرابت ساخته ، خیر باشه مه جزای شانه میتم ... دلت همیشه که جواب بتی ؟

لحظات ، بدون یک حرف نوشتن میگذشت و من میدیدم که پدر روحانی چگونه از تأخیر زمان که رهایی عاجل مرا به تأخیر می انداخت ، دلسوزانه رنج میکشید . اولین باری بود که من در نقش متکلم واقعی و شنونده حقیقی ظاهر می شدم

، فضا رنگ صمیمی داشت و من نمیدانستم که استعمال را چگونه سیاه کنم .  
حس ترس و حس امید باهم یکجا درمن می جوشیدند و هنوز سرنوشت نوشتن  
معلوم نشده بود که ناگهان زمین و زمان در نظرم تاریک شد و پیش از آنکه قلم از  
لای انگشتانم پایین بغلتد که خودم بزمین غلتیدم .

بعد از چند دقیقه وقتی چشمانم باز شد دیدم که مستنطقین آشنا بالای سرم  
دندان خوایی دارند . شیطانی که در اتاق دگر مستنطق است اینک در اتاق من  
در لباس فرشته و پدر روحانی ظاهر گشته است و ماموریتش را پس از اغوای  
بوسیدنم با چوکی آهنینی از پشت سر به فرق و دماغ اصغرم انجام داده است .

گفتم که شکنجه در درون انواع ، جریان میابد و این تنوع متناسب به سرسختی ،  
موقف تشکیلاتی و هشیاری یا ساده لوحی زندانی ، پله به پله تطبیق میگردد .  
یکی از این مراحل ، بازی شیطان و فرشته است .

زندانی\_ دلیری که در برابر شکنجه ها از خود مقاومت فوق العاده و محیر العقول  
و یا سکوت ناشی از کمبود راز ، نشان بدهد ، شاید اکثر زندانیان بشکلی از  
اشکال دچار بازی شیطان و فرشته میگردد . زندانی دریک جایگاهی قرار داده  
می شود که دیگر با کارکرد شیاطین شناخته شده قبلی سروکار ندارد ، اینبار  
برای اغوا و کسب اطلاعات ، شیطان در لباس فرشته ظاهر میگردد . این فرشته  
می تواند در لباس زندانی ( جاسوس ) یا در لباس فاخرانه حزبی و دولتی ( **دبیل**  
تفتیش معظم و عالیرتبه معصوم ) نقش ایفا کند . گفته می توانم که عملیه **دبیل**  
**رول** را هر زندانی به درجات متفاوتی تجربه کرده است . من شاهد بوده ام که  
چه سرهایی در برابر فرشتگان کاذب و ابلیسی ، بازی خورده اند و چیزهایی را  
برملا کرده اند که بوسیله شکنجه بدنی کشیده نشده بود ، بسیاری وقت ها یک  
اشتباه کوچک سبب شده تا فردی یا کتله ای به زیر خاک های پولیگون خوابانده  
شود . صدها نمونه فردی و گروهی وجود دارد که ما را به شناخت بازی شیطان و  
فرشته یاری میرساند . ظهور شیطان در قبای فرشته ، اشد مجازاتی است که  
زندانی را بجای شمشیر بران بوسیله پخته حلال کرده است .

## زخمهای روح

" این همان کسی بود که تمام زندگی مرا زهرآلود کرده بود و یا اصلاً  
زندگی من مستعد بود که زهرآلود بشود و من به جز زندگی زهرآلود زندگی  
دیگری را نمی توانستم داشته باشم . حالا اینجا در اطاقم تن و سایه اش را به

من داد ... در اطاقی که مثل گور بود ، در میان تاریکی شب جاودانی که مرا فرا گرفته بود ... " ( بوف کور ص 18 )

مستنطق در جریان معادله تحقیق به **سایه** ی شومی شباهت میابد که مانند جغد روی دیوار خم شده و مثل این است که آنچه می نویسی یا مینالی یا می خاموشی می خواند و می بلعد ، کسی که تصادفاً از زندانهای حزب دموکراتیک خلق ، نیمه جان به زندان بیرون پرتاب شده باشد میدانند که در زندانهای خاد و کام و اگسا چه سایه های کابوس آفرینی ، شبانه در زیر چراغهای اتاق تحقیق بر سر زندانیان می نشست .

" این **رجاله** ها هریک دهانی هستند که از روده شروع شده و به آلت تناسلی خاتمه میابند " سایه و رجاله در داستان "بوف کور" سمبول های درخشانی هستند که به روایت و قرائت من به نحو برازنده ای جنایتکاران حزبی را به بیان میآورند . قصه بوف کور **محکمه** ای است که برای محکوم کردن سایه ها و رجاله های حزبی و غیر حزبی برپا می شود و از انسان های دربند ، معترض و عاشق دفاع عاشقانه صورت میگیرد .

مستنطقین قرمز که در اقیانوس خون شناورند ، بروی تربت های گمنام شهیدان به نوشیدن آخرین قطره های خون می لولند . مستنطق حزبی میخواهد که انسان و انسانیت را مسخ کند . با زیر کنترل داشتن جسم و روح زندانی تلاش میکند که اندیشه و احساس و عاطفه زندانی را نیز ببلعد و دستکاری کند .

مستنطق یک گفتار و یک روایت است . گفتاری از حنجره ی موجودات پشیمی ، روایتی از گلوی اشباح وحشی . کسانی که حرفه شان شکنجه و انهدام انسان است و این عمل را بخاطر ودکا و معاش و " اندیشه " و دم شورانی برای شوروی انجام میدهند ، جنایتکارانی به حساب میآیند که در ضمیر لا شعور خویش ، اینک حتا پس از زایل شدن دم و دستگاه شان ، از فرط بی صدایی و بی شکنجگی اعتیادی، در زمان حال بر دیوار های ناله آفرین ماضی (صدارت و ششدرک ... پلچرخی ) آویزان مانده اند .

"بوف کور" صادق هدایت شاید بیانگر آن درد ها و زخمهایی است که هر یک ما با آن مواجه هستیم . درین داستان انسان خودآگاه و خوداندیش بطرز جسورانه ای با سنت و رجاله ها به تقابل و نبردمی ایستد . شخصیت راوی با حلول در روایت های متنوع ، در گفتگو با روایات هذیانی و روایات محکم فلسفی به فردیت میرسد :

" شاید همین الان یا یک ساعت دیگر یک دسته گزمه مست برای دستگیر کردنم بیایند! من هیچ مایل نیستم که لاشه خودم را نجات بدهم ... حالا می خواهم سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاره آنرا - نه ، شراب آنرا - قطره قطره درگلو خشک سایه ام مثل آب تربت بچکانم ، فقط

می خواهم پیش از آنکه بروم دردهایی که مرا خرد، خرد مانند خوره یا سلعه گوشه این اطاق خورده است روی کاغذ بیاورم سایه شومی که جلو روشنایی پیه سوز روی دیوار خم شده و مثل این است که آنچه می نویسم به دقت می خواند و می بلعد . این سایه حتماً بهتر از من می فهمد می خواهم عصاره - نه ، شراب تلخ - زندگی خودم را چکه چکه در گلوی خشک سایه ام چکانیده به او بگویم : این زندگی من است " ( هدایت ، بوف کور ص 35 - 36 )

درین قصه **سایه** که بشکل جغد درکمین است به ذهن و آگاهی راوی دستبرد میزند ، این سایه نوعی از خودبیگانگی و ناخودآگاهی سلطه جو است که دم به دم واژه های عقلانی شده را دانه دانه میخورد . راوی یک انسان روشنفکر است که بطرز دلیرانه در برابر ارواح خبیثه ظاهر میگردد . هدایت درین روایات به حیث یک نویسنده ای مدرن و به فردیت رسیده و آزاد ، آدمهای محیط را به دو بخش تقسیم میکند :

- رجاله

- روشنفکر

جوامع بشری که هنوز به خوشبختی واقعی و انسانی نرسیده است ، قاجاقبران اندیشه و صاحبان مالکیت های بزرگ ، بخاطر منافع شخصی و طبقاتی به ترویج رذیلت ، جنگ ، جنایت و ترفند مشغول اند . بوف کور ، رجاله شناسی تفکر است ، انسان شناسی هنری است و این :

" رجاله ها هر یک دهانی هستند با مشتی روده که از آن آویزان شده است و به الت تناسلی شان ختم می شود و دایم دنبال پول و شهرت می دوند " انسانی که در برابر هوچیگری رجاله ها می ایستد ، آگاه و منتقد استمراری است . بین کردار واقعی انسان و بی حیایی ، هرزگی و جنایت خط جلی می کشد ، بین سایه و عقل ، بین عشق و فریب ، بین زبونی و شهامت ، بین خوداندیشی و حماقت ، بین انقیاد و آزادی درز ماندگار می اندازد .

انسان متفکر و آزاده - بوف کور - در شبکه روایات هذیانی دگر یک روایت رشد یابنده است و تا آنجا رشد میکند که راوی دربرایند مرگ خود نیزشکوکا می ماند ، خوشحال است که لااقل بعد از مرگ خود در عالم نیستی ، رجاله ها را نمی بیند .

تجربه هر شکنجه شده بیانگر آنست که در زیر شکنجه لحظاتی پیش می آید که زندانی از مرگ زودرس و جان دادن یکباره خود لذت میبرد . زندانی ی که بطور متداوم و تا زمان نامعلوم در زیر شکنجه های جسمی و روحی قرار میگیرد ، ترجیح میدهد که بمیرد و این مردن نه بخاطر انکار عشق و زیستن که در ذات خود انکار پلشتی و تحقیر و مردن است . زندانی میداند که شکنجه متداوم به تعویق انداختن مرگ است ، و این را هم

میداند که مستنطق مرگ زندانی را بخاطر زیستن به تعویق نمی اندازد بل بخاطر اعتراف گرفتن به سوی تعویق میرد . اعتراف آن رویدادی است که هم غرور زندانی را بریاد میدهد و هم پای دیگران را به زندان می کشاند . حس درد و حس نابودی غرور و حس بریادی قلمدادی مؤلفه هایی هستند که زندانی را در زیر شکنجه به مرگ رضایتمندانه سوق میدهد. شاید هم زندانی بطرف جاذبه مرگ از آنرو کشیده می شود که دگر حرکات رجاله پی مستنطق را نبیند . قیافه و ادای مستنطق آنقدر شرطی و دلگیر می شود که شکنجه شونده را به مرگِ شفاف و نجات دهنده پرتاب میکند . ( وجود خودکشی ها در جریان تحقیق بیانگر گریز زندانی از تداوم طاقت فرسای شکنجه و ظهور تباهی آفرین اعترافات است ) راوی بوف کور از مرگ خود برای آن لذت میبرد که در دنیای بعد از مرگ روی رجاله ها را نمی بیند . آنکه زیر شکنجه بطور تدریجی با هزار تحقیر جان میکند ، خوشحال است بمیرد تا از دیدن شکنجه گر و درد متداوم شکنجه بی غم شود .

بوف کور اگر آگاهی یافتن از زخم ها و دردهای روشنفکرانه باشد ، ما در آن تصویر نسل خود را می بینیم . اگر بیانگر روشنفکرمدرنی باشد که در میان کابوس و هذیان و روایات بی زمان و بی مکان پرتاب گشته است ، بازهم خود را در آن می بینیم . **سایه** اگر نماد بیگانگی و قتل آگاهی باشد ، اگر سمبول دستکاری و دستبرد به اندیشه باشد ، اگر کنترل عشق و نگاشتن ، فکر و انهدام اندیشیدن باشد ، بازهم وضعیت ما را به بهترین شکل بیان میکند . **رجاله ها** اگر نماد هوچیگری و جنایت باشند ، اگر تصویر حماقت و هرزگی باشند ، اگر بیان شهوت رانی و پول پرستی باشند ، اگر سمبول شهرت خواهی و سلطه جویی باشند ، اگر بیان کور کردن چشمها و قطعه قطعه کردن پیکر ها باشند باز هم دغدغه های ناپخته ی ما را بنگارش آورده است .

شکنجه گران و جنایتکاران حزب دموکراتیک خلق افغانستان ، چون دارای چشمهای متحرک و دوربین دار هستند می توانند خود را هم در نمود رجاله و هم در نمای سایه تداعی و تماشا کنند . به حق که اگسا و کام و خاد راویانِ عاشق را مانند **سایه** تعقیب میکردند و مانند سایه های چاق شده ظهر ، می بلعیدند . این سایه های شوم آواز ها و نعره های آفتابی را مانند جغد ششدرک و دارالامان دانه دانه می چیدند . رابطه بین استخباراتِ ملعونِ حزب دموکراتیک و معصومیتِ مردم به رابطه بین آفتاب و جغد میماند . وقتی یک مستنطق حزبی و یک متهم را در صدارت یا فعالین حزبی یا تاکوی های وزارت داخله یا ریاست های خاد یا اطاق های پلچرخی یا اطاقهای نمناک و گمنام ولایات بیاد میاوریم ، قلب مان از چیغ مستنطقی که غر میزند :

حقیقت را بنویس !



دوباره میلرزد  
و گمان میکنیم " سایه شومی که جلو روشنایی روی دیوار خم شده و مثل این است که آنچه می نویسم به دقت می خواند و می بلعد " مستنطق در هر حالتی مثل سایه است، سایه بلعنده و صدادار و این سایه چیزی است ترسناک و درک ناشدنی . بسیار جالب است که در شکنجه عصر روشنگری و مدرن ، گذار شکنجه از بدن به روح صورت می گیرد ، جزای بدنی کم کم جای خود را به تنبیه روانی خالی میکند و این زمانی است که بجای مستنطق ، شکنجه گر نقابدار در سیمای **سایه** ظاهر می شود .

" از حدود سال 1760 ... این دگر بدن نیست که برآن چنگ انداخته می شود بلکه روح است . این لحظه ای مهم و حیاتی است . بازیگران قدیمی نمایش تنبیه ، یعنی بدن و خون ، جای خود را واگذار کردند .  
شخصیت جدیدی وارد صحنه شد ، شخصیتی نقابدار. نوعی تراژدی پایان پذیرفت و کمیدی پی با **بازی سایه ها و صداهایی بی چهره و موجوداتی نامحسوس** آغاز شد . اینک دستگاه عدالت تنبیهی باید دندان های خود را بر این واقعیت بی بدن فرو کند " ( میشل فوکو ، مراقبت و تنبیه ، ص 27 )

## مستطیل مرگ

مستطیل های مرگ صفحات کاغذینی را در کنار هم قرار میدهند که در ورق ورق آن نقش کلک و صدای قلب هزاران شهید ترسیم گشته است . مستطیل های کاغذین مجموعه استعلامهایی است که از طرف جانپان حزبی " دوسیه نسبتی متهم " نامیده می شود . همانگونه که سؤال هر مستنطقی بروی استعلام ، مسخ و نقض حقوق انسان ، رسمیت بخشیدن شکنجه و تحقیر کردن زندانی است ، پاسخ های هر زندانی صفحه صفحه اش بیانگر ابطال شکنجه و برسمیت شناختن عدالت و حقوق انسان و آزادی است .  
حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت مزدور دقیقاً چند هفته قبل از سقوط مفتضحانه خویش ، بطور حساب شده ، به نابودی همه اسناد و مدارکی که جنایات شانرا مستند میکرد دست یازیدند . کشته شدن غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی و جنرال باقی معین وزیر در اتاق های کارشان ( 28 حمل 1371 ) بیانگر توطئه چینی و جانکنی حزب برای گم کردن نقش پای جنایات است .

" جریده فیگارو چاپ فرانسه در شماره 21 اپریل 1992 خود می نویسد : - یک روز بعد از سقوط مزار شریف بدست مجاهدین ، کلیه اسناد آرشیف کی جی بی و خاد در کابل در نیمه اپریل 1992 تخریب گردید و یا به مسکو انتقال داده شد - " ( روستار تره کی ، محاکمه جنایتکاران جنگ )

حزب بدنام دغا به خوبی میفهمید که به بخاطر تأمین منافع شوروی بزرگترین جنایت قرن را در برابر مردم افغانستان مرتکب گردیده است و از همین خاطر بود که در هفته های قبل از سقوط (تسلیمی) تاکوی ها و الماری های اسناد را به آتش کشیدند و بدترین نوع دوسیه سوزی و اسنادسوزی و کاغذ سوزی و فلم سوزی را ثبت تاریخ کردند . آتش زدن اسناد جرمی ، جنایت دیگری بود که حزب دموکراتیک خلق در آخرین لحظات رسوایی خویش مرتکب گردید .

سلاطین خودشیفته و نادان همیشه در آتشی که خود برافروخته اند میسوزند ، چاه کن خودش درچاه است . روزی بود که این حزب خونچکان ، بخاطر انباشت صعودی کاغذها و زیاد شدن دوسیه های تحقیق ، گدام شدن پارچه های ابلاغ و مکاتیب اعدام ، یکجا با تواریش های جنایتکار با شعار " انقلاب برگشت ناپذیر " ودکا مینوشیدند و پایکوبی میکردند . و اینک که خود را در دهلیز های غلتیده و دروغین ، با گردن های خمیده ، برگشت خورده میابند ، دست به کبریت زدن گدامهای اسناد میبرند .

از آنجمله دوسیه های چندین هزاری زندانیان را در ریاست عمومی تحقیق و وزارت امنیت دولتی و جاهای دیگر بوسیله گوگرد روسی به تل خاکستر تبدیل نمودند . مکاتیب محرم و فرامین اعدامیان را بسته بسته به کام آتش سپردند . فلمهای مصاحبه ، محاکمه زندانیان و اعلانات خبری اعدام شدگان را که دیروز بخاطر ایجاد رعب و خوف عمومی، در تلویزیون و سینما بنمایش میگذاشتند آنک همه آنها را خرمناور به حریق بخشیدند . بیروی سیاسی و کمیته مرکزی در آخرین لحظات زندگی حقیرانه و باتلاقی خود با زندانی کردن "گاو قدیمی خاد" گمان میکردند که با خاکستر کردن مدارک جرمی و ادغام در شورای نظار ، خاطرات مردم را نیز به خاکستر تبدیل میکنند .

خوشبختانه که برخی از دوسیه ها و فلمها و اسناد " محرم " از درون ریاست عمومی تحقیق و تاکوی های خاد و باقیمانده از دوره اگسا ...، از درون تل های خاکستر بیرون کشیده شده که اکنون بدست مؤرخین ، حقوقدانان و پژوهشگران رسیده است.

قابل دسترس بودن دوسیه های تحقیق زندانیان خاصاً شهیدان ، کار پژوهش در عرصه آگاهی یافتن و روان شناختی ی اتاقهای پنهان تحقیق و اینکه چه آدمهایی را با چه اتهاماتی اعدام کرده اند ، ساده تر می سازد . اگر اوراق

تحقیق را به حیث یک موضوع پژوهش قرائت نماییم ، از روی خط خط ، از روی واژه واژه ای که در اوراق تحقیق بطور جاودانه حکاکی گشته اند ، می توان به شدت شکنجه و اختلال روانی مستنطق و صبر و درد شکنجه شونده پی برد .

رزاق مامون رمان نویس و خبرنگار ، به اتکای اسنادی که بدست دارد مبنی بر دوسیه تحقیق شهید انجنیر نادرعلی پویا ، اخیراً مینویسد :

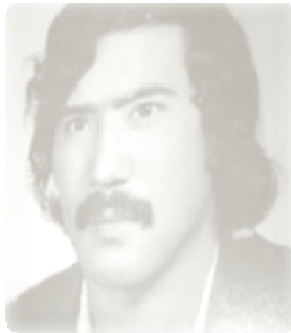
" نادرعلی پویا بعد از بازداشت شهید عبدالمجید کلکانی رهبر ساما به حیث جزو هسته رهبری سازمان، زندگی، روح و آرامش خویش را وقف آرمان عدالت وایده آل های انقلابی کرد.

دوسیه نادرعلی درمقایسه با دوسیه های کادر های مهم در حلقات خاد سابق، اوراق کم دارد . دلیل آن این است که نادرعلی در جریان شکنجه، قدرت روانی و شخصیت بی بدیلی را از خود به جا گذاشته است "

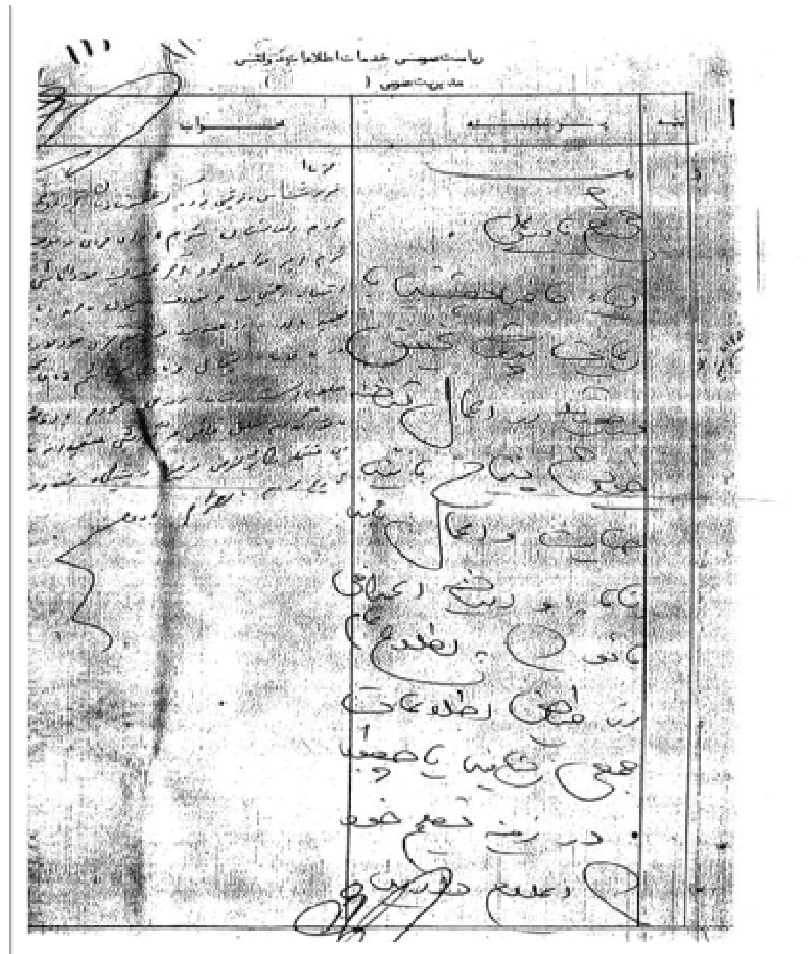
نادرعلی پویا در اسد سال 1360 از شهر کابل دستگیر میگردد و پس از شکنجه های مستمر در ریاست عمومی تحقیق و گذراندن ماه ها تنهایی در سلول های یکنفری صدارت ، در سنبله 1360 با جمعی از روشنفکران همدوسیه ، از دهلیز های خونین بلاک اول پلچرخی ، با لب خندان بصوب تیرباران میرود . مطالعه دوسیه تحقیق نادر علی پویا نشان میدهد که " این مرد آهنین " در تقابل با مستنطقین خاد چگونه مانند یک قهرمان به ظهور رسیده است .

در استعلامی که مستنطق حزبی از نادرعلی پویا ( زندانی ) سؤال میگردد ، بر بالای آن نوشته شده است :

## ریاست عمومی خدمات اطلاعات دولتی



شهید انجنیر نادرعلی پویا



### محترم نادرعلی!

آیا حاضر هستید با رعایت پروسه تحقیق در صورتی که از اعمال گذشته خویش پشیمان باشید، جنایت و اعمال باند «ساما» و اندیشه انحرافی مائو را به اطلاع عام از طریق اطلاعات جمعی می‌رسانید یا چطور؟ در زمینه تصمیم خود را اعلام دارید.

امضاء مستنطق

## جواب نادرعلی پویا :

محترما !

سرنوشت من به ترتیبی بوده که عضو سازمان آزادی بخش مردم افغانستان شوم. برای مردی درموقعیت من، شرم آمیز خواهد بود اگر عضویت خود را ناشی از اشتباه انتخاب و تصادف نا میمون بداند. به اساس تمهید بالا، از عضویت و سهم گیری خود، درحد توان، در «ساما» پشیمان و نادم نمی باشم. تا جایی که به من معلوم است «ساما» از جمله خودم، با اندیشه ای مائو کدام تعلق خاطر و گرایش متعهدانه ندارم. این مسأله را صرف غرض توضیح درپیشگاه قضاوت سیاسی تاریخ نمودم.

با احترام

امضاء نادرعلی

در سؤال مستنطق چند واژه و عبارۀ کلیدی موج میزند :

پشیمانی از اعمال گذشته

تأیید جنایت خود و باند مربوطه

تأیید اندیشۀ انحرافی خود

اعتراف علنی از طریق اطلاعات جمعی

واژه هایی که به این شکل بروی استعمال ریخته است بیانگر برخورد حزبی وار مستنطق به موضوع استنطاق است . این عبارات را می توان تا سطح سؤال /جواب هر زندانی تعمیم بخشید . مهم این نیست که زندانی دارای چه ساختار و دستگاه فکری است . چپی است یا راستی ، ناسیونالیست است یا شخصیت مستقل ملی ، سلطنت طلب است یا عارف شوریده حال ، ... هرکه میخواهد باشد ، در جریان تحقیق با این عبارۀ ها مورد تحقیر قرار میگیرد .

سؤالی که در سال 1360 خورشیدی از نادرعلی پویا شده است ، اینک پس از 28 سال قابل بازخوانی و کالبد شکافی میگردد . مستنطق با ذخیرۀ کوچک لغوی خویش به جدال زندانی میرود ، بکاربرد واژه های " پشیمانی " ، " باند " ، " جنایت " ، " انحرافی " ، " اطلاعات جمعی " نشان میدهند که زندانی در کجای محکومیت نشسته و شکنجه گر در کجای احکام ایستاده است ؟

مستنطق حکم میکند که زندانی منحرف است

مستنطق حکم میکند که زندانی باندیست است

مستنطق حکم میکند که زندانی جنایت کرده است

مستنطق حکم میکند که زندانی به اعتراف تلویزیونی روی بیاورد

## مستنطق حکم میکند که زندانی اظهار پشیمانی کند

مستنطق در درون اتاق تحقیق با استفاده از امکانات قدرت ، بطور آشکارا از حزب دموکراتیک خلق و جمهوری دموکراتیک افغانستان و ارتش شوروی بدفاع برمیخیزد . بحز این سه موجود ، دیگران را " منحرف و جنایتکار " می بیند . برای مستنطق حزبی مهم این نیست که متکی به اسناد و استدلال ، جنایت و انحراف زندانی را به اثبات برساند ، برایش مهم این است که حقانیت سه موجودی که خودش با آن تعلق سازمانی دارد ، را با زورگویی و سلب حنجره زندانی تثبیت کند . زندانی را برق میدهد تا بگوید که شوروی دوست و برادر ارشد ماست ، زندانی را بی خوابی میدهد تا بگوید حزب دموکراتیک خلق بهترین حزب عالم است ، زندانی را به کوما میبرد تا بعد از بهوش آمدن بگوید که جمهوری دموکراتیک افغانستان یگانه دولت شریف و عادلانه است .

فرق زندانی را بدیوار سمنتی میکوبد تا بگوید که از کرده پشیمان است ، بر خصیه و مثانه زندانی لگد میزند تا بگوید که منحرف و فریب خورده و نادان است ، زندانی را می بندد و به کله آویزان میکند تا بگوید که جنایت کرده است ، ناخن های زندانی را می کشد تا بگوید که حاضر به مصاحبه تلویزیونی است ...

اگر روان واژه ها و عباره های حک شده بر این استعلام و هزاران استعلام دیگر را بطرز عمیقتر بخوانیم ، به این نتیجه نسبی میرسیم که مستنطق ، فقط سیمای حزب ، دولت و شوروی را با **عبارات دیکته شده** و دستور های تعبیه شده ، در درون خطوط ریخته است . مستنطق با نوک برچه با مکالمه یکطرفه زندانی را بعنوان یک انسان سیاسی و متفکر انکار میکند .

اوراق تحقیق از زیر دریا دریا خون ، درفش آسا به اهتزاز می آیند . طنین جاودانه ای عقابانی که گورهای ناپیدای شان تا دامنه های خورشید رسیده است ، هنوز در گوشها جاریست .

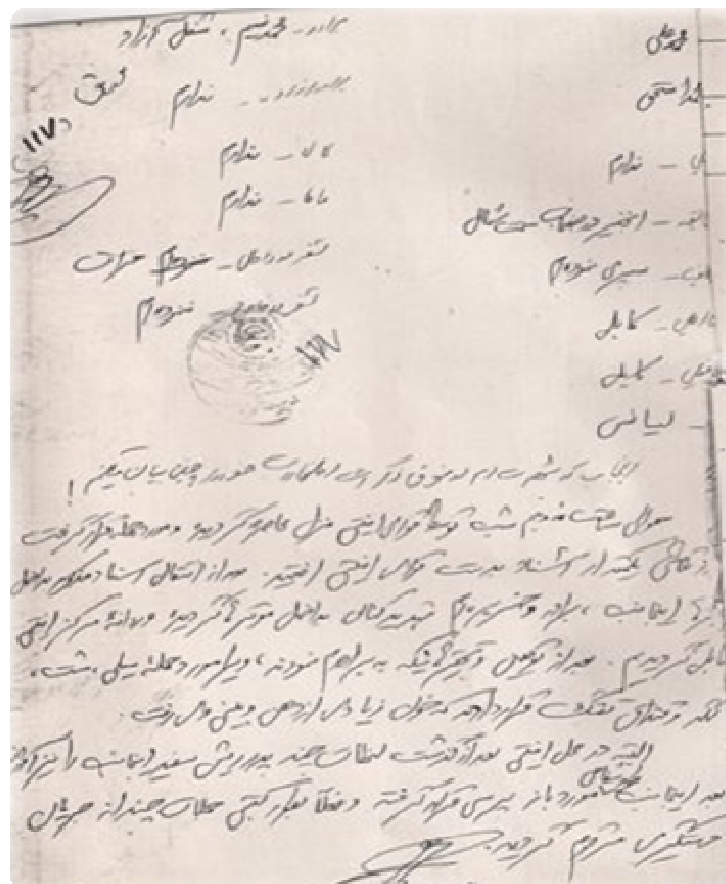
یاد اعدامی درانگیز و تفکر آفرین است ، تفکر برای آنکه مبارزه چگونه بر شانه های انسان های بزرگ و فداکار پیش میرفته است ، درد بخاطر اینکه راه شان را ما آدمهای کوچک و غیر فداکار پیش برده نتوانستیم . ورق های شکنجه و تحقیق نشان میدهند که چه شخصیت های استثنایی ، جاذب و با شهامتی درین کشور زندگی داشته اند .

انجنیر محمد علی یکی از اعدامیان سرفرازی است که نصیر مهربن مؤرخ و پژوهشگر پرکار کشور متکی به اوراق تحقیق با مقدمه ای زیر نام " شهید محمد علی ، از تبار آنانی که به ظلم و استبداد ، نه ! گفتند " مینویسد :

" برای برخی از انسانها، ستیزا روزگارمشقت بار و عاملین جفاهای سترگ، در کمال آگاهی از دشواری ها پذیرفته شده است. برای آنها، جان باختن آگاهانه با پذیراشدن گلوله های آتشین درسینه ها مسلم بوده است. زیرا به تحمل جفاها، نه تنها رضایت نداشته اند، که خواستگاه عدالت جویی نمی توانسته است آن بیدادگری را تحمل نماید. "



فوتوی انجنیرمحمد علی در زندان ریاست عمومی تحقیق خاد صدارت



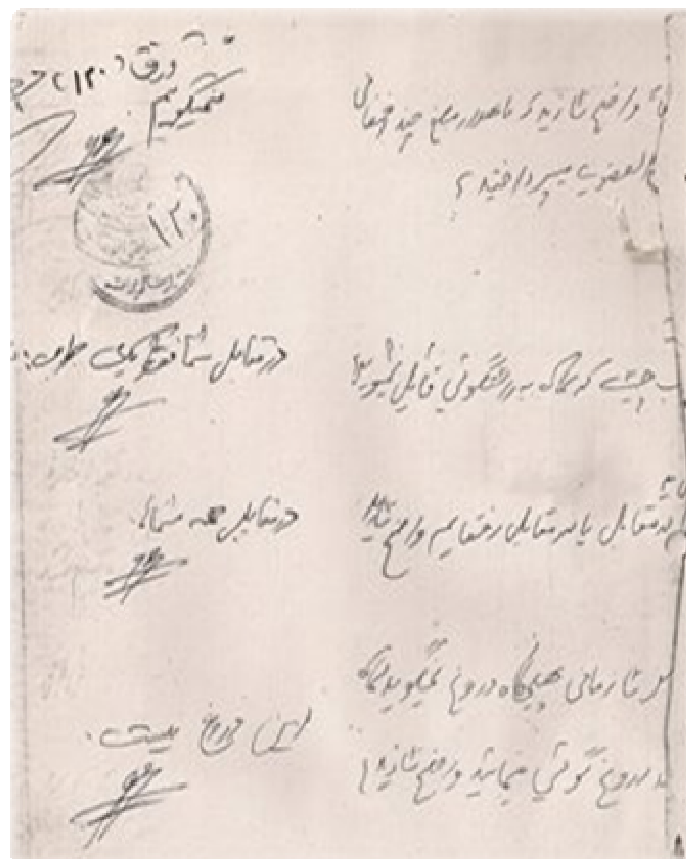
سند 1 صفحه 117 اوراق " تحقیق "

متن قلمی

" اینجانب که شهرت ام در فوق ذکر است اظهارات خود را چنین بیان میکنم .  
حوالی ساعت نه ونیم شب توسط قوای امنیتی منزل محاصره گردیده و مورد  
حمله قرار گرفت. در اثر تلاشی یکمقدار اسناد بدست قوای امنیتی افتید. بعد از  
انتقال اسناد مذکور بداخل موترها اینجانب، برادرم و خسربره ام تهدیدکنان بداخل  
موترها گردیده و روانه مرکز امنیتی کابل گردیدیم. بعد از توهین و تحقیرهاییکه به  
برادرم نمودند، ویرا مورد حمله سیلی، مشت، لگد و قنذاق تفنگ قراردادند که  
خون زیادی ازدهن و بینی وی رفت .  
البته در محل امنیتی بعد از گذشت لحظات چند پدر ریش سفید اینجانب را نیز  
آوردند. بعد اینجانب طور شفاهی مورد بازپرسی قرارگرفته و فعلاً بطورکتبی  
جملات چند از جریان دستگیری مرقوم گردید .

امضاً محمد علی

" 1360 / 5 / 4 "





## سند 2 از ص 120 اوراق " تحقیق

### متن قلمی

سوال 1 : لطفاً واضح سازید که ماهوار مبلغ چند افغانی حق الغضویت میپردازد؟

جواب :

نمیگویم .

سوال 2 : سبب چیست که شما به راستگویی قایل نمیشوید؟

جواب :

در مقابل شما فقط یک جواب : نه

سوال 3 : درمقابل یا درمقابل رفقایم واضح سازید.

جواب :

در مقابل همه شما.

سوال 4 : نفر سازمانی هیچگاه دروغ نمیگوید شما که حالا دروغ گویی مینمائید واضح سازید.

جواب:

این دروغ نیست .

امضاء محمد علی "

### محاكمه مجهول

« بی گمان، تهمتی به جوزف.ک زده اند زیرا یک روز صبح بی آنکه خطایی از او سرزده باشد، توقیفش کردند. آن روز صبح، آشپز مادام گروباش، صاحبخانه اش که هر روز در حدود ساعت هشت صبحانه اش را می آورد، پیدایش نشد. »

رمان " محاکمه " به قلم کافکا ، با همین جملاتِ تکانهنده آغاز میگردد و خود را در چند واژه کلیدی به انفجار میرساند :

تهمت

بی خطایی

توقیف

جوزف .ک یک روز در خانه خودش ، بروی تخت خواب خودش از طرف افرادی نا شناخته ای برایش حکم توقیفش اعلام میگردد! آقای ک بی آنکه از سابقه جرم یا اتهام خود وقوف داشته باشد ناگهان چه بیخبر و خواب آلود از طرف چماق داران سرکار دستگیر میگردد .

در رمان محاکمه در واقعیت امر اندیشه هاست که توقیف می شوند . انسانهای بیگناه که جرم شان ناآگاهی است ، مورد توقیف قرار میگیرند . درین رمان نفس توقیف شدن و محاکمه زیر پرسش میرود . یک انسان هنوز از خواب برنخواستہ است که از طرف چکمه داران دستگیر میگردد .

دستگیری نابهنگام و غیر مترقبه جوزف ک عجب شباهتی به دستگیری افراد از سوی برچه داران حزب دموکراتیک خلق دارد . مبتنی بر تجربه هزاران زندانی می توان بر این شباهت استعاری گواهی زد . قربانی حزب دموکراتیک هنوز در نیمه های خواب بوده و اصلاً از هیچ نوع تهمت ، تعقیب و توقیفی اطلاعی ندارد که ناگهان گروه عملیات از طریق دیوار به حویلی اش سرازیر میگردد و تازه خبر می شود که مجرم است و باید با آنها به تاکوی های خاد و کام و اگسا برود ، بین جوزف ک و دستگیر شدگان افغان عجب ارتباط درونی و شکوهمندی وجود دارد . جوزف ک به اتهام نامشخصی که از آن آگاهی ندارد، دستگیر می شود ، هزاران هزار انسانی که بوسیله اگسا و کام و خاد دستگیر شده اند ، اتهامات دروغین و نامشخصی داشته اند و بیشترین شان مانند جوزف ک در خواب دستگیر گشته اند .

**عملیه گرفتاری** افراد در استخبارات مخوف حزب دموکراتیک خلق، بخودی خود نوعی از جنایت و شکنجه علنی بوده است . اگر دوسیه ضخیم ، سیاه و ننگین حزب دغا را به دریای فراموشی و سکوت حساب شده غرق نمایند ، فقط چگونگی لحظات ریوده شدن مخالفین ، کافیست که روح جنایتکاران خلقی و پرچمی را تا ابدیت در قفس شرم و ندامت نگهداری کنند . میکانیزم غیر انسانی حمله برای بستن افراد ، بیرحمانه ترین و وحشیانه ترین نوع سرکوب ، تحقیر و شکنجه روانی را تثبیت و نمایان میسازد . هزاران انسانی که بدون حکم " محکمه و خارنوالی ! " بوسیله این حزبی های شیرآدم نخورده " توقیف " گشته اند ، هرکدام بیانگر درد و اندوهی است که با تمامی مظاهر حقوق بشر و حتا حقوق حیوانات مغایرت دارد . ما باید در مورد چگونگی میکانیزم دستگیری مخالفین بوسیله اگسا و کام و خاد ، تحقیقات جدی بعمل بیاوریم و نشان بدهیم که چرا در زیر سیطره بدترین دیکتاتوری های عالم در قرن بیستم ، دستگیری

های خشن ، تحقیرآمیز و سیستماتیکی که بوسیله حزب دموکراتیک خلق انجام یافته است ، انجام نیافته است ؟

من به حیث کسی که خود شاهد زنده زنجیره بلاانقطاع " گرفتاری ها " هستم ، این هجوم وحشیانه را در حوزه مقوله شناسیک در زیر مقوله شناخته شده " توقیف " برسمیت نمی شناسم . حتا کاربرد مقوله ای " گرفتاری " که از طرف کی جی بی زادگان حزبی شیوع یافته است ، نمی تواند بار عاطفی و حقوقی پذیرفته شده را در زیر میکانیزم " هجوم و تحقیر علنی " پنهان نماید . ما در بحث مقوله شناسی همانگونه که در تمامی مواردی که حزب دجا دچار بکاربرد نادرست اصطلاحات بوده اند و با دستکاری و جراحی کردن کلمات از آنها به نفع حزب و بادار خویش کار کشیده اند ، درین مورد نیز دچار عین برخورد میباشیم . بنابراین بازخوانی خودِ عملیه یورش برای تحقیر و بستن در ملای عام ( خانواده ، دفتر کار ، مزرعه ، کارخانه ، پوهنتون ، مکاتب ، مراکز ورزشی ، مساجد و تکیه خانه ها ، قطعات عسکری ، سرک ها و کوچه ها ... ) از مقولات " توقیف و دستگیری " که بار حقوقی دارند ، جدا میگردد. من آنچه را که چوچه های کی جی بی " گرفتاری و توقیف " نام نهاده اند ، **اختطاف** مینامم.

چماقداران حزب ، به لحاظ غلظت خشونت و سرکوب به الگوهای قرون وسطایی نزدیک میگرددند . انکیزیسیون مسیحی و اسلامی در سده های میانه برای ضرب شست نشان دادن و بخاطر تولید ترس و ارعاب ، به " گرفتاری " ملودراماتیک دست میزدند . دانشمندان ، عرفا و هنرمندان را بطرز تحقیرانه و ارعاب برانگیز در ملای عام می بستند و در ملای عام شلاق میزدند و در ملای عام میسوزاندند . (بخشی از این الگوها را طالبان در قلمرو محدود مجازات دینی تطبیق کرده اند ، دستگیری با تحقیر و دهشت در ملای عام صورت گرفته همانگونه که مجازات قطع دست و بریدن گوش و دره زدن و سنگسار در ملای عام در غازی استدیوم بنمایش در آمده است اما تسویه حساب با منافقین و مشرکین و کافران و گروه های مترقی غیر مترقی سیاسی ، در نظام طالبانی به طور سیستماتیک به اجرا آورده نشد) .

تاریخ کلاسیک در خشونت قرن بیستمی زنده می شود . عصر روشنگری با بدن و روح خود مقاومت کرد تا شکنجه و اعدام در ملای عام را به اتاقهای مخفی و زمینهای دور از انظار انتقال دهد و این دگرگونی در عصر مدرن در نظام بورژوازی عملی شد . شکنجه و اعدام از ملای عام برجیده شد . گیوتن ها و دارها از جاده ها به داخل زندانها و دنج ها برده شد .

ولی دو صد سال بعد از اختفای گیوتین ها و دارها و ناپدید شدن بربریت ( گفتم ناپدید شدن که الزاماً مساوی به نابود شدن نیست ) و پنهان شدن شکنجه و اعدام در ملای عام ، بار دیگر بوسیله حزب دغا از تاکوی های اگسا ، کام ، خاد ،

واد و کی جی بی به روی تلویزیون ها ، رادیوها ، جراید ، تلاشی ها ، راه پیمایی ها ، میتینگ های سرخ ، محکمه های علنی ، سینما ها ... در ملای عام آورده می شود .

شکنجه و توطئه در ملای عام ، خشونت است که از حریم شخص مورد شکنجه تا قلب و هوش دیگران سرایت میکند ، جانیان خلقی حتا در شاخ جنگی های درونی نیز از ابزار شکنجه در ملای عام استفاده میکردند . سال 1357 زمانی که پدر کودتا جنرال قادر کودتا میکند و بزودی پس از گذشت یک فصل ، توسط رفقای حزبی خود " گرفتار " میگردد ، فردای آن همانهایی که صدروز برای حماسه قادر ، سرود و هورای زنده باد میخواندند ، امروز برای صد روز در جاده ها میگویند :

مرگ بر قادر شاپور میر علی اکبر

مرگ بر سلطان علی رفیع میر علی اصغر

حزب دغا با دستگاه کی جی بی و دستگاه های مماثل با استفاده از الگوهای کلاسیک و انکیزسیونی بخاطر تولید رعب و اضطراب ( در زمان خلقی ها رسماً اعلام شده بود تا مردم شبانه پرده های کلکین های خود را پایین نمایند ، ممنوعیت گشت و گذار های جمعی ، ممنوعیت شنیدن رادیو بی بی سی مواردی اند برای تولید رعب)، گرفتاری ها را بطور نمایشی و وحشتناک اجراء میکردند . گویی ارواح مرده و عتیقه بار دگر در کالبد حزب دموکراتیک خلق ، بشکل اگسا و کام و خاد زنده میشدند .

**اختطاف شبانه** ( خلقی و پرچمی اکثراً گرفتاری های خود را در نیمه های شب انجام میدادند ) که هولناکترین نوع تجاوز بر حریم شخصی و گم شدن فرد بشمار میرود ، از طریق محاصره خانه و داخل شدن بدون اجازه در خانه صورت میگردد . فرد مورد هجوم از همین لحظه به بعد اسیر و اشرار و باسمج و مجرم پنداشته می شود . فرد اولچک شده با صحنه ی دلخراش و بجا ماندنی ، بدون بالا کردن دستی برای خداحافظی ، در میان اشک و غوغای فامیل برای ابدیت ناپدید میگردد .

برای گرفتاری یک معلم ، کوچه و پس کوچه مکتب در زیر تلالوی برچه ها و چشمها غرق میشد ، برای گرفتاری یک محصل مظاهره گر یا یک استاد حزبی نشده ، دهلیز ها و بامها از نگاه های نا آشنا و دستهای کلشنکوفی میشرمید . برای گرفتاری دهقانی که یا برسند اصلاحات ارضی تف انداخته یا به چریکهای روستا شیر و چپاتی داده ، با نعره های هورا و فیودل شکن ، دایره پرفسای خرمنش در چند ضلعی دشت های پلچرخی سرازیر می گردید . برای گرفتاری یک منصبدار ضد شوروی ، دالان های قطعه عسکری از درون بوسیله " پلنگی

پوشان مبارزه علیه باندتیزم " تسخیر و در صورت عکس العمل منفجر میشد ...  
درامه گرفتاری با الچک شدن فرد خاتمه نمی یابد ، ربودن و اختطاف اولیه آغاز  
میکنیم موجدار توطئه است. گرفتار شده اسم مفعول مفرد نیست . هنوز در درون  
خود بسوی اسم جمع ادامه میابد .  
خاد که تکامل تجربه های هجده ماهه اگسا و کام است که نطفه های برآمده از  
کروموزم های کی جی بی است ، بعد از گرفتاری شخصیت های " برجسته و  
مهم " ، با خانه و کاشانه اسیر خداحافظی نمی کند . چند نفر چکمه دار بویکش  
را ، برخلاف تمامی ارزش ها و غیرت های وطنی و موازین جهانی ، از یک روز تا  
چندین روز در خانه فرد گرفتار شده ( زندانی ) در کمین می نشاند تا هر کسی  
که دروازه را دق الباب کند، بدون در نظر داشت درجه ارتباط دق الباب کننده با فرد  
زندانی ، در تاکوی های خاد آویزان گردد . ( در زندان پلچرخ می میدیم که  
بسیار هم دوسیه ها وجود داشتند که اصلاً هیچ نوع ارتباط خویشی و سیاسی  
نداشتند ، فقط به حساب همسایگی یا شغل های دکانداری و خیاطی و نانواپی  
و نجاری و ... به مقام تق تق زن دروازه نایل آمده و اینک در کنار زندانی متقدم با  
شمارش زخمها و دخمه ها ، میله های قفس را لعنت میگویند) .

گفتیم که در سازماندهی شکنجه در ملای عام **بدن** خود زندانی مطمح نظر  
نیست ، حتا زمانی که یک فیلسوف یا درامه نویس را با کتاب های شان در آتش  
میسوزاندند و یا دست راست یک دزد و کلک چپ یک کیسه بر بوسیله ساطور  
طالبی در استدیوم ورزشی در برابر هزاران چشم ، قطع میگردید ، مخاطب این  
نوع شکنجه ها نه فیلسوف و درامه نویس و نه دزد و کیسه بر که در آن قصد  
ضربت زدن به روان جامعه پنهان است. یعنی اعمال و اجرای شکنجه بر ارواح  
دیگران .

حزب دغا و حزب قطبی شکنجه در ملای عام را بطرق مختلفه اجرا کرده است :

- محکمه علنی در تالار های بزرگ به حضور چند صد نفر
- اعلام گرفتاری های مهم در تلویزیون و رادیو و جراید
- اعلام لست اعدامیان در تلویزیون و رادیو و جراید
- نشان دادن فلم محکمه زندانیان در سینما به حیث سرفلمی
- نشان دادن مصاحبه های اجباری زندانیان در تلویزیون
- بر علیه افراد مشخص در راهپیمایی های خیابانی شعار دادن
- به پایواز ها اعلان کردن که فرزندان یا شوهران تان اعدام گشته اند

- سخنرانی رهبران حزب در باره اعدام و پولیگون و حذف کتلوی مخالفین و انعکاس دادن رسانه ای آن بطور گسترده و مداوم
  - تلاشی های پرغوغای خانه های مردم در روز روشن و شب های تاریک
  - گرفتاری های نیمه شبی و نیمه روزی و خبر شدن مردم کوچه و ساحه
  - تیرباران کردن علنی دستگیرشدگان در ولایات و ولسوالی ها در ملای عام
  - اعدامهای صحرایی افسران و عساکرمظنون در برابر چشمان سایرین
  - شکنجه زندانی پیش روی دیگر زندانی
  - مانور وحشت آفرین در شبهای اعدام در بلاک اول پلچرخی
  - البته حذف فزیکمی مخالفین ، پیروزی و برگشت ناپذیری انقلاب اپریل ، به وسیله رسانه های روسی نیز با دماغوژی تمام پمپ میشده است .
- زندانی در دوره خاد ، بعد از گرفتاری و دوره مکمل شکنجه ، از دهلیز های خونپیر ریاستهای خاد و ریاست عمومی تحقیق در صدارت و ... عمدتاً به زندان پلچرخی انتقال داده میشدند و از آن به بعد زندانی با تن معیوب و دردمند در انتظار **محکمه اختصاصی انقلابی** شکنجه میگردد . محاکمه رژیم دست نشانده ، هرزه تر و فاسدتر از محاکمه ای است که کافکا بطور نمادین در رمان محاکمه آنرا به حیث **محاکمه هرزه و فاسد** محکوم کرده است .
- محاکمه ی کافکا روایتی است از رسوایی قضات و قضاوت . روایت زنده ای است از توقیف شدن یک انسان مسخره ی که در مسخرگی عمومی گم گشته و اعدام شدن انسانی که فقط با اعدامش می تواند نقطه پایانی بر ترس و اضطراباتش بگذارد . اعدامی ی که تا آخرین لحظه در تصور آگاهش نمیگذرد که سرانجام بوسیله دومرد چاق و بی عقل کشته خواهد شد. محاکمه عصیانی در برابر بی عدالتی های سرکاری است . محاکمه طنز دلیرانه ای از رابطه بین انسان بیگناه با انسان فاسد و ظالم است ، انسان مسخره و حاکم و انسان مسخره تر و محکوم ، انسان متهم و انسان تهمت زن ، انسان توقیفی و انسان توقیفدار ... محاکمه دفاع از عدالت و انسان است ، بیانگر ترس و اضطرابات مستقر در ضمیر پارادوکسیکال بنی آدم است .
- انسان مضطرب به حیث یک موجود مستقل ، نمی تواند با جامعه و روابط قدرت درگیر نباشد . بنی آدم تا زنده است و به زیستن ادامه میدهد خود را در میان روایت و تفسیر شخصی و متاروایت های دیگران میابد ، دیالک تیک تفکر و زندگی

اجتماعی ، گذار از کهنه به نو و از نگرش کهنه به نگاه نو است و این فرایندی است که انسان برای جستجوی " بهشت های گمشده " اش بطور دایمی انجام میدهد . جوزف ک به حیث یک روایت مدرن ، فردیت و هویتش از طرف فراروایت های عمومی به خطر افتاده و سرنوشتش از زندگی آزاد به توقیف و محاکمه و مرگ میرسد .

فردیتی که با انقلاب بورژوازی و مدرنیته به میدان آمده بود اینک بوسیله حامیان سرکاری سرمایه ، به ذخیره گاه سنت پس زده می شود و فردیت مدرن با تمام ساختارش مورد سرکوب و دستکاری قرار میگیرد .

نگاه نهفته در روایات و مکالمات اغواگرانه و مبهم بین انسان توقیف شده و قاضی فاسد ، نشانگر رابطه بین انسان سلطه گر و انسان زیر سلطه است ، انسان مدرنی که فردیتش برسمیت شناخته نمی شود و آزادی و اندیشه اش از طریق اعمال زور پس گرفته می شود . اگر شاخصه انسان مدرن برسمیت شناخته شدن آزادی و آگاهی فرد باشد ، آدمهای " محاکمه " این پندار های انتزاعی را زیر سؤال برده و توطئه آمیز و دروغین میداند .

آقای ک به حیث یک انسان مدرن و کارمند عالترتبه بانک به جرمی که نه خودش و نه قاضیان میدانند ، دستگیر می شود و تا لحظه مرگ ، اندیشه و پیکرش زیر نظارت و سلطه ممانند . موقعیت آقای ک بطور استعاری و نمادین توضیح میدهد که در دنیای امروزی پیکر ، اندیشه و آزادی انسان هنوز زیر سلطه و کنترل و سرکوب است . سلطه جویی و مرجعیت به گفتمان مدرنی تبدیل شده است که گفتگوی اعتراض بر ضد سلطه و ابطال مرجعیت در برابرش ایستاد می شود . چپغ تازه در درون کابوس کهن سبز میگردد .

آقای ک متهمی است در چنگ افتاده ، ک ، هر قدر برای اثبات بی گناهی خود انرژی مصرف میکند ، همانقدر پایش در باطلاق بدبختی گور شده میرود ، هر قدر برای نجات و رهایی خود از زیر دآوری قاضی ها و کشیش زندان تلاش میورزد ، به همان اندازه سرنوشتش بطرز مبهمی بسوی تباهی و مرگ پیش میرود . آقای زندانی به همه میکانیزم و عناصر زندان ( محاکمه ، وکیل مدافع ، کشیش زندان ، پولیس ) مشکوک است و میتازد ، مسخره میکند و هنوز منتظر پایان ماجرای بیگناهی خود است .

دنیای توقیف ، سرزمین ترس و دهشت است . آقای ک از زادروز توقیف شدنش در ترس و لرز و اضطراب بسر میبرد . اصلاً در دنیای تفکراتی کافکا عنصر **ترس** خمیره زیستن است . قدرت در جامعه بشری پر از مستی رجاله هاست و حضور دروغ و نیرنگ و هرزگی در ساختار قدرت است که آدمها به لحاظ عقل به انسان بودن و انسانیت به نظر تردید مینگرند و در ترس آلودگی جاودان با زندگی سطحی خود بسوی مرگ میروند . و یا به تعبیر های دیگری " انسان کوزه ایست

که بدور هیچی شکل میگیرد " آقای ک استعاره ترس و هیچی در برابر رجاله های ترس آفرین و هیچ آور است . کافکا در حالات عادی و رمانتیک زندگی نیز پُر از اندیشه ترس بوده است :

"مدام می‌کوشم چیزی بیان نشدنی را بیان کنم، چیزی توضیح‌ناپذیر را توضیح بدهم، از چیزی بگویم که در استخوان‌هایم دارم، چیزی که فقط در استخوان‌هایم تجربه‌پذیر است. چه بسا این چیز در اصل همان ترسی است که گاهی درباره‌ش گفت‌وگو شد، ولی ترسی تسری یافته به همه چیز، ترس از بزرگ‌ترین و کوچک‌ترین، ترس، ترسی شدید از به زبان آوردن یک حرف. البته شاید این ترس فقط ترس نیست، شاید چیزی است فراتر از هر چه که موجب ترس می‌شود" (کافکا، نامه به میلنا)

یوزف ک متهم مجهولی است که نه محکمه و نه وکیل جرمش را میداند و نه خودش . ک گمان میکرد که جامعه و شهر به محکمه تبدیل گشته است . ک محکومی است که قاضی را نمی بیند . در واقعیت بگونه کنایی محکمه کنندگان خود را محکمه میکنند .

**محکمه اختصاصی انقلابی** رژیم دستنشانده آن نام رسوا و بدنامی است که هزاران هزار زندانی را به جرم مخالفت با کودتا و اشغال شوروی به اشد مجازات یعنی اعدام و حبس های طویل محکوم ساخته است . در دوران هجده ماهه دیکتاتوری خونچکان تره کی و امین ، ( دوره اگسا و کام ) ساختار نظام محاکماتی به شکل نظام محاکماتی پرچمی ، دارای ساختارهای محکم ، گسترده و مشاورپوش و متشکل نبود به همین خاطرست که هزاران هزار انسان بدون

" طی مراحل محاکماتی " شبانه یا روزانه ، منفرد یا دسته جمعی سر به نیست میشدند. ( لست چهارده هزار اعدام شدگانی که بوسیله امین جلاد بدیوارهای وزارت داخله آویزان گردید ، هیچ کدام شان روی محکمه را ندیده بودند یا در زیر شکنجه جان داده بودند یا بطور دسته جمعی در زیر خاکهای نامعلوم تیرباران شده اند ) و اما در دوره حاکمیت پیور روسی کارمل و نجیب ( دوره خاد و واد ) پای زندانی به محاکمه (محکمه اختصاصی انقلابی ) میرسد ، اما چه محکمه مسخره و خونآلودی ! محاکمه ای که از درسینه اش نام هزاران شهیدی است که بوسیله انگشتان این محکمه بسوی اعدام رفته اند :

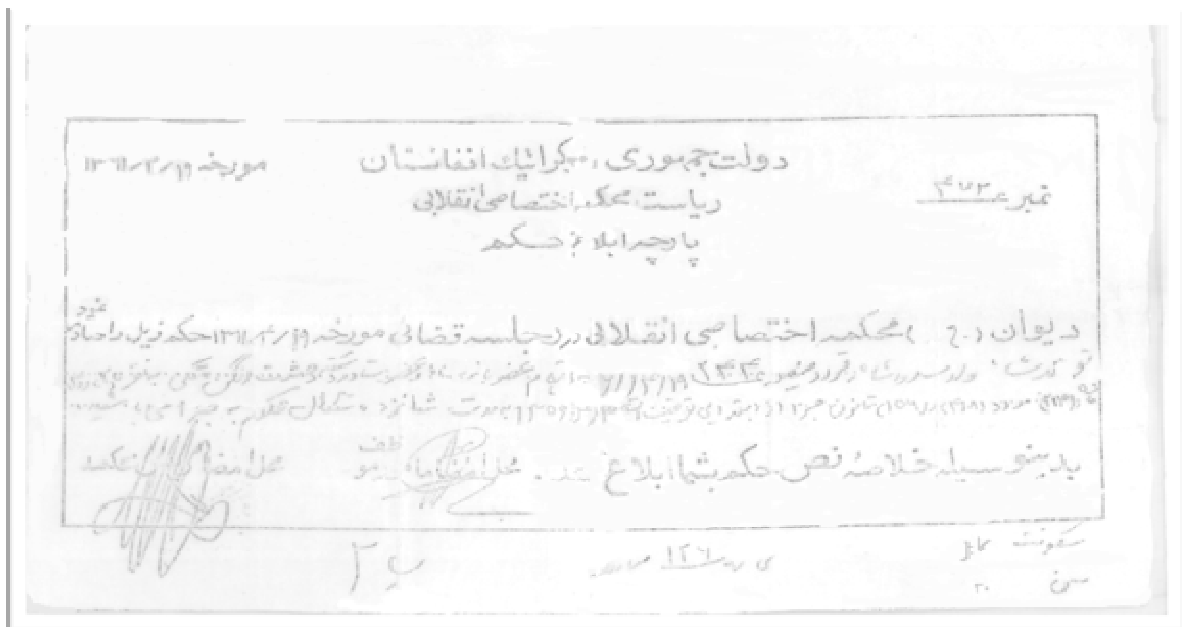
" برای نخستین بار خبر قتل رفقای مانرا به گوش شان رساندیم ، فریاد نفرت شان به هوا برخاست و بسیاری کسان آماده کمک شدند و این هنگامی بود که صد نفر را قتل عام کردند . ولی هنگامی که تعداد قربانیان سر به هزاران نفر زد و قتل عام را پایانی به چشم نمی آمد ، سکوت همه جا را فرا گرفت و دست هایی که برای کمک پیش می آمد کمتر و کمتر شد . وقتی جنایات بعد وسیعی پیدا کند از نظر ها پنهان می ماند ، هنگامی که رنج ها تحمل ناپذیر شود آدمی



دیگر فریاد را ها را نمی شنود "

( گفتگوی زندان ، برتولد برشت )

محکمه با نمایش و اجرای " دیالوگ " یکطرفه بعد از لحظات کوتاهی به ضرر و محکومیت زندانی پایان میافت و قاضیان حزبی به زندانی محکوم شده بوسیله پارچه ابلاغ حکم ، حبس و یا اعدام را به بیان میآوردند . دلچکان فاسد و هرزه گمان هم نمیکردند که روزی " انقلاب برگشت ناپذیر ثور " برگشت میخورد و **پارچه های ابلاغ حکم با 22 سانتی طول و 14 سانتی عرض** ، مانند قیام اسپارتاکوس در برابر شان می ایستند و سند و فریادی می شوند که جنایات سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان را با تمام هر دم شهیدی خود بطور مستند تثبیت میکنند. ( کمیته بین المللی صلیب سرخ بعد از خروج شوروی در زمستان سال 1367 به پلچرخی و زندانهای ولایات اجازه ورود یافتند و تنها بیش از بیست هزار زندانی را در زندان سیاسی پلچرخی راجستر کردند ) حضور شمار بی شمار پارچه های ابلاغ ، حضور گسرده و ایله جار جنایات حزبی را نشان میدهد و این حضور امکانی را برای پژوهشگر مساعد میسازد تا لااقل بطور نسبی آمار اعدام شدگان و زندانیان دوازده ساله ی رژیم پرچمی را برویت **پارچه های ابلاغ** بفهمد :



تفکر حزب با قضاوتِ قاضی ادغام میگردد . تو گویی که قلم و حنجره قاضی ی انقلابی برای خلق خشونت اختصاص یافته است . حکمی که محکمه اختصاصی

انقلابی مبنی بر اعدام یا حبس زندانی صادر می کند ، به لحاظ حقوقی و عدلی ، اصلاً با جرم و جنحه ارتباطی ندارد . حکم قاضی یک قضاوت مطلق سیاسی است که از موضع حزب مقتدر بر دگر اندیش و مخالف سیاسی صورت می پذیرد . پژوهشگر میتواند از روی احکامی که بر زندانیان سیاسی در درون محکمه اختصاصی انقلابی صادر گردیده است به ماهیت آن سلسله جنایاتی پی ببرد که مخالفین سیاسی را به حیث اسیران جنگی بسوی اعدام و حبس های طویل برده است .

در پارچه های ابلاغ این واژه ها حک میگردد :

تو  
توقیفی  
مجرم  
ضد انقلاب  
عضویت در باند  
دهشت افکن  
قیام مسلحانه  
جنایتکار  
مجازات  
اشد مجازات یعنی اعدام  
حکم

مگر روان یکرخت واژه ها چه چیزی را بیان میدارند ؟ آیا درین کلمات که مانند گلوله و خنجر برخسار شکنجه دیده زندانی رگبار می شوند ، عاطفه و احساس انسانی وجود دارد ؟

از نام محکمه اختصاصی انقلابی و از جابجایی کلمات بروی پارچه های ابلاغ پیداست که قاضی های فاسد فقط با چند واژه ای که منجر به انکار و حذف زندانیان میگردد ، آشنا ساخته شده اند . بکاربرد این گونه اصطلاحات " انقلابی نما " بیانگر تقدیس خود و تسلیخ اسیران است . از آنجا که عقل و وجدان و نیروی قضاوت قاضیان بوسیله بیگانگان " توقیف " گردیده است ، نمی توانند در فضای آزاد و غیر دیکته شده در مورد " متهمان " دست و پا بسته ، قضاوت نمایند . نمی توانند از دایره ای تنگ قاموس چند واژه ای بیرون بپزند . قضاوت به انتقام گیری و شکنجه دادن مجدد تبدیل میگردد .

چیز هایی را که محکمه حزبی بنام " جرم " نشخوار میکند ، بادر نظر داشت ساده ترین حق انسانی نمی توان آنرا در یک جامعه قرن بیستمی اتهام و جرم نامید . آن سلسله " جرایمی " که هزاران انسان بیگناه را به کام مرگ برده

است ، به اتکاء **پارچه های ابلاغ حکم** و کارتهای راجسترشده **صلیب سرخ** از این دست بوده است :

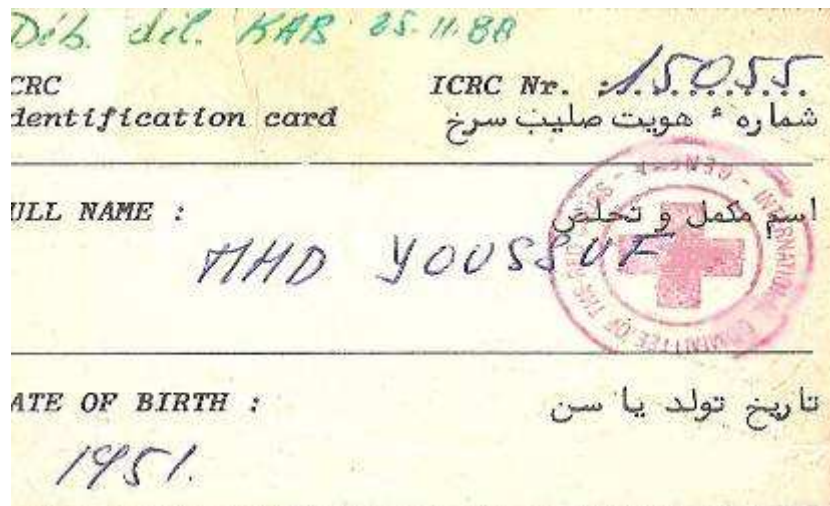
- 1 - عضویت در سازمانها و تنظیم ها
- 2 - عضویت در اتحادیهٔ محصلین و استادان
- 3 - شرکت در تظاهرات ضد دولتی و ضد شوروی ( مثل مظاهرات 1359 پوهنتون کابل و مکاتب دختران و پسران شهر کابل )
- 4 - شرکت در اعتصابات ( مراکز تعلیمی ، مامورین ، کسبه کاران )
- 5 - شرکت در قیام مردمی غیر مسلحانه ( قیام 24 حوت هرات ، قیام چنداول ، قیام سوم حوت کابل و ... )
- 6 - شرکت در قیام مسلحانه ( چریک و مجاهد مسلح شهری و جبهه ای )
- 7 - عضو حزب خلقی و پرچمی نشدن ( اتومات در صف اشرا قرار گرفتن )
- 8 - فرار از عسکری
- 9 - تسلیمی سلاح و قطعات نظامی به مخالفین
- 10 - به مجاهدین نان و آب و پول دادن ( بی آنکه کارت عضویت داشته باشی )
- 11 - توطئه و بدام انداختن ها بر مبنای خصومت های شخصی

هزاران هزار انسان روشنفکر ، شخصیت های علمی و تخصصی ، شخصیت های ملی ، روحانیون مبارز ، توده های مجاهد و آزاده ... بنام **قطاع الطريق و ضد انقلاب تیرباران** گشته اند ، موقف اجتماعی و درجه بندی سنی و تحصیلی اعدام شدگان را می توان هم از روی لست اعدامیانی که امین جلاد بدیوار ها آویخت ، بررسی کرد و هم از روی فرامین و مکاتیب بازمانده و نیمهٔ سوختهٔ اگسا و کام (دورهٔ خلقی ها ) طی سیطرهٔ هجده ماههٔ شان . به لحاظ شناخت جنایات حزبی یک سند یک مکتوب یک سطر کافی است که از آنطریق اعماق روح و ذهن جانیان را بازخوانی کرد .

و اما بخاطر فهم کم و کیف اعدام شدگان و محبوس شدگان در دورهٔ 12 سالهٔ خاد ( دورهٔ پرچمی ها ) این بخش بندی ( اجتماعی ، سنی ، تحصیلی ، جنسی ، سیاسی ، قومی ) را در حوزهٔ اسناد کاغذی و متن ، از روی فرامین و مکاتیب اعدام ، از روی کتاب های راجستر سازی اعدامیان در زندانها ( صدارت ، پلچرخ و زندانهای ولایات ) ، دوسیه های زندانیان ، پارچه های ابلاغ حکم محکمه اختصاصی انقلابی ، ... کارت های صلیب سرخ که در آستانه خروج

عساکر شوروی از طرف کمیته بین المللی صلیب سرخ به زندانیان زنده مانده از کاروان اعدامیان ، داده شد ، همگی می توانند درجه خشونت و ضخامت جنایات حزبی را نشان بدهند و اندیشه جانیان را اندیشه شناسی کنند .

رژیمک " مصالحه ملی " در سال 1366 به جهانیان مینالید که ما یک تا زندانی سیاسی نداریم و اما وقتی که سازمان حقوق بشر ملل متحد فهمید که رژیم مزدور بالاثر اعلان " گلاسنوست و پراسترویکا " شاریده است ، اینبار آنقدر بالای کله های خمیده جلادانِ مصالحه چی فشار آورد که دروازه های زندان را بروی آ سی آر سی گشودند و کمیته **صلیب سرخ** که توده های محبوس آنرا **سلیم سرخ** تلفظ میکردند به زندانیان کارت زنده ماندن بخشید . بعد از راجستر شدن بیش از بیست هزار زندانی در زندان پلچرخی در سال 1988 ، سلیم سرخ هر ماه به پلچرخی می آمد و بزندانیان لوبیا و روغن و گاهی جراب و پتو میداد . اما سلیم سرخ نتوانست به اعدامیان بلاک اول و دوم کارت بدهد ، متکی به شواهد صلیب سرخ ، مصالحه چی های کاذب بعد از سال 1367 نیز همچنان به اعدام مخالفین خویش ادامه داده اند . فرار ارتش شوروی بقول کارمل این یگانه تکیه گاه حزب دموکراتیک خلق ، باعث آن شد تا بخاطر جلوگیری از سقوط عاجل ، خاد مجبور شود بیشتر از پیش از عقل خود کار بکشد .



15055 شماره زندانی در بلاک دوم پلچرخی در 1988

مطابق فورموله مشاورین ، هر زندانی بعد از شکنجه های لاقفل چند ماهه بسوی محکمه اختصاصی انقلابی پرتاب میگردد . جایی که کریم شادان این عضو عالیرتبه پرچمی به حیث قاضی القضاة و حشمت کیهانی عضو عالی مقام

پرچم به حیث لوی خارنوال ، در زیر عبارت " اشد مجازات " در میان رگبار قهقه ها شصت میماندند. ( قاضی القضاة محکمه اختصاصی انقلابی در ثور 1371 بعد از اجرای رسمی مراسم تسلیمی دولت به " تنظیمها " کشته می شود و لوی خارنوال محکمه اختصاصی انقلابی نیز در سال 1995 بعد از آنکه بجرم جنایتکاربودن از کانادا اخراج میگردد ، در هالند دست به خودکشی میزند ).

محکمه اختصاصی انقلابی از نامش پیداست که یک ساختار حزبی بوده و در زیر نظارت مشاورین شوروی ، برای دفاع از کودتا و شوروی و سرکوب نظام مند مخالفین سیاسی ایجاد گردیده بود . محکمه اختصاصی انقلابی از هیرارشی ابتدائیه و مرافعه و تمیز گریزان بود و یاور مطلق داشت که " عناصر ضد انقلاب و ضد شوروی " را باید با برخورد فیصله کن ، یکباره و انقلابی ، نابود کرد . زندانی پیش از آنکه در اطاق های محکمه ظاهر میگردد پارچه ابلاغ حکم اش نوشته و آماده بود .

**خارنوال** و " متهم " در یک مکالمه یکطرفه و نمایشی در فضای ضیق و اهانت باری ظاهر میگردد که در آن ، وقوع دعوا و دفاع با صلاحیت زبانی خارنوال و معصومیت در خاموشی زندانی اتفاق می افتد . خارنوال درین تقابل ، موجود ناتوان / مقتدری است که با دیسکورس خیالی ارباب / برده به ستیز دعوی می آید . زندانی که از آغاز گرفتاری ، هویت و شخصیتش مورد انکار و تاراج قرار گرفته است اینک بار دگر خارنوال قرمز چشم بر مبنای نفی نخستین به نفی ثانی اش که فیصله کن و محاکماتی ست اقدام میکند . خارنوال در جریان محکمه ، زندانی را بر اساس " دوسیه قطور " ی که در اطاقهای شکنجه سربسر گشته است با کلماتی مورد سرکوب و انکار قرار میدهد که همه شان بار حزبی ، دیکته شدگی و برخورد توطئه آمیز و سازمانیافته را بیان میدارند . بکاربرد برخی از اصطلاحات از سوی خارنوال در فضای بسته محکمه به شلیک و انفجار آن هذیاناتی میماند که از سنگر یک انسان ناتوان و سلطه جو جاری گردد . کلماتی که رژیم کودتا از شام اولیه خود آنرا برای **نامیدن** مخالفین خود اختراع کرده بود : **اشرار ، خائن ، مزدور امپریالیسم ، باسمچ ، کثیف ، بی شرف ، جنایتکار ، ضد انقلاب ، ضد شوروی ، قطاع الطریق ، دهشت افکن ، مرتجع ، ...** اینها طومار بهم پیوسته کلماتی استند که خارنوال با استفاده از آنها زندانی شکنجه شده را به حیث یک انسانی که در دنیای شرافت و اندیشه و هستی ، هیچ چیز ندارد ، به زیر میز های قضاوت در برابر زیکزآگ چشمان " رفقای قضاة " پرتاب میکند.

**خارنوالی محکمه اختصاصی انقلابی** شکنجه گاه نامره یی و هشیار حزب دموکراتیک خلق است . درینجا باصلاحیت ترین مقامات حزبی در رأس کارها تعبیه شده اند تا بتوانند با هزار و یک نیرنگ " تیوریک " ، عقاید مخالفین

سیاسی را بصوب محکومیت ببرند . خارنوال حزبی مؤظف است که برضد هر زندانی با پیشداوری و این پندار که مخالف سیاسی بالذات و فی نفسه " ضد انقلاب و قطاع الطريق " است ، چیزی بنام **صورت دعوا** ترتیب کند. هر صورت دعوا صرف نظر از موقعیت و دوسیه زندانی ، متکی به منافع رژیم مزدور و شوروی ، حسب معمول بطور قراردادی نکات زیرین را دربر میگیرد :

مقدمه

دلایل الزام

نتیجه گیری

مقدمه صورت دعوا در ساختار یک بیانیه حزبی ارایه میشود . نحوه چیدن کلمات مطابق معمول مملو از تحقیر زندانی و سرشار از ترساندن هاست . درین سطر ها از تأیید انقلاب برگشت ناپذیر تا لیسیدن کفش های سرخ انترناسیونالستی دُرفشانی میگردد، کلام با لحن تند و هجوم آور بسوی انکار دیدگاه های مخالفین بطور کل و سازمان و اتهام مورد نظر بطور خاص پیش میرود .

دلایل الزام بخش خونین صورت دعواست . درین قسمت حروف با ارقام پیوند میخورند ، خارنوال تلاش میکند تا از آن ماده های مجازاتی کاریگیرد که زندانی را به اعدام و یا حس طولیل محکوم کند . هیچ زندانی پیدا نخواهد شد که در صورت دعوای خود به فقره های تکاندهنده و مواد مرگ آفرین برنخورده باشد. نتیجه گیری لگد آخر است که بر زیر زنج زندانی حواله می گردد . خارنوال مانند مدحیه سرایان صله خواه ، سرود دعوا را با هورای خیر برای طولانی شدن عمر حزب و جمهوری دموکراتیک خلق و همچنان بخاطر سرسلامتی شوروی به پایان میبرد .

**زندانی** در زیر سقف محکمه انقلابی اختصاصی تنهای تنهاست ، یگانه همدم زندانی ترس و ابهام و اضطرابات است . ترسی که کافکا در رمان "محاکمه " آنرا به حیث یک روایت روشن تا سرحد تسری یافتن در همه جوانب هستی انسان ، به بیان آورده است . زندانی در محکمه حزب د غا نه وکیل مدافع دارد و نه دفاعیه رسا و مدون . نه شانس مکالمه برای دفاع از هویت و شرافت شخصی و جمعی دارد نه امکان عصیان و اعتراض در برابر اقتدار قاضیان فاسد و هرزه . زندانی در درون دایرة المعارف درخشان به فقدان واژه درگیر است . زندانی با تمام پُربودگی متعالی خویش خالی خالی است . ( البته گواهی باید داد که آدمهای ویژه ای بوده اند که در جریان محکمه فرمایشی با حنجره تکاندهنده ای در برابر کودتا و اشغال شوروی از هویت خود و مقاوت برحق مردم دفاع جانانه و روشن کرده اند ) زندانی حق دارد که تحقیر و اهانت بشنود اما بی آنکه به حیث یک موجود زنده عکس العمل بالمثل نشان بدهد با سکوت خود تصویر ، لحن و معنای واژه ها را جبراً به خاطره و ناخودآگاه بسپارد . زندانی حق شنیدن دارد اما حق گفتن ندارد

. زندانی در جریان محکمه ، نمی گویم که حق خنده که حتا حق گریه کردن را ندارد .

**قاضی** محکمه اختصاصی انقلابی یک روایت معظم است . صدایی که از جایگاه برچه و قمچین ، از تکیه بر زرادخانه کرمین بالا می شود . قاضی حزبی نه از روی درد و زخمهای زندانی که از موج نمک بر زندانی قضاوت میکند . برای قضاوت خود زندانی موضوع قضاوت نیست بل اندیشه مقاومت عمومی مردم مورد داوری است . قضاوت نه بر مبنای اوراق تحقیق که بر شالوده تهمت ، تحقیر و اهانت خارنوال و سفارشات مستنطق شکل میگیرد . امضاء برای اعدام و حبس ، متکی به اراده و شخصیت مستقل و حقوقی قاضی صورت نمی پذیرد بلکه بر مبنای منافع و مصلحت حزب و شوروی عملی میگردد .

محکمه اختصاصی انقلابی ، بین زندانی و دولت حزبی جانب حزب را میگیرد و برخوردش با "توقیف شده" بر محور باسماج پنداری و معیار غلط و تباهی آفرین یا " با انقلاب یا ضد انقلاب " فورموله بندی میگردد. محکمه در مربع احکام مطلق و دیکته شده نفس میکشد . محاکمه ی دست نشانده با بخشیدن اشد مجازات به زندانیان ، در واقعیت امر خود را به اشد مجازات و موضوع داوری تبدیل میکند .

**توقیف** آن مقوله ی لزاننده ای است که جنایتکاران محکمه انقلابی اختصاصی آنرا با ساده لوحی و شناخت بروی "پارچه ابلاغ حکم" حک میکنند :  
" تو ... ولد ... به جرم قطاع الطریقی و ضدیت با انقلاب مطابق فقره ... به اشد مجازات یعنی اعدام محکوم به جزا میباشید" عبارة اشد مجازات ، بیانگر تداوم سیستماتیک جنایت است که بعد از شکنجه ها و انتظارات دردآور ، در محکمه ی حزبی به جنایت مضاعف یعنی اعدام تبدیل میگردد .

مقوله توقیف در آن واحد دومعنای متفاوت را القاء میکند . یکی بسته کردن و شکنجه نمودن **جسم** زندانی و یکی متوقف شدن عقل و عاطفه قاضی و خارنوال ، یکی به توقف واداشتن اجباری رشد زندانی و یکی متوقف شدن خودبخودی وجدان حزب دموکراتیک خلق .

محکمه که ابزار نمایشی سرکوب مخالفین است ، خود گواه چاکری و ژرفنای حماقت حزبی است . حماقت بخاطر صادر کردن حکم اعدام و حبس زندانیان و چاکری بخاطری که این کشتار و محبوس کردن در زیر استبداد و منافع شوروی صورت می پذیرد . حزب دموکراتیک خلق سر افغانها را میبرد تا روسها بروی اجساد شهیدان به آبهای گرم برسد . فاصله موجود میان شهیدان و قاضی ها و خارنوال های از خود بیگانه و مزدور یک جهیل خون و یک اقیانوس خاطره است . اینان که زندگی میلیون ها انسان آزاده و عدالت خواه را متوقف ساخته اند نمی دانند که زندگی خودشان از همان آوانی که تره کی در ماسک میخیلویچ تره کانوف و شاه شجاع قرمز در نقاب بوریس کارلویچ مستحیل شده بودند ، عقل و عاطفه شان متوقف گردیده است و عقل پیروان را نیز بسوی توقیف برده اند.

برای نسل های آینده بسیار جالب اما تکانه‌دهنده خواهد بود که چگونه امکان پیدا میکند که قاضیان تحصیل یافته و نکتایی پوش همه روزه روح زندانیان را شکنجه کنند و تن های زخم‌دار شانرا به اعدام های شبانگاهی سوق دهند ؟ چگونه ممکن می شود که حزبی های سویتست که از استقرار سوسیالیسم دم میزنند اما همه روزه در زیر سقف محاکم بروی تخته های قضاوت گوشت بنی آدم را ساطور میزنند ؟ چگونه برای خود حق میدادند که مخالفین توقیف شده خودرا بیرحمانه تیرباران نمایند ؟ چگونه عقل قبول کند که از طفل 13 ساله تا پیرمردان هشتاد ساله را به اشد مجازات محکوم کرده اند !  
روانکاون خواهند پرسید :

## " در ذهن پرچمی و خلقی چه میگذشت هنگامی که حکم اعدام هزاران انسان را امضاء میکردند ؟ "

انسان یک موجود سیاسی و اجتماعی است و خودرا در رابطه با دیگران معنا میبخشد . انسان یک موجود عاشق ، متحول و رشد یابنده است . اما سؤال پیش می آید که بالا نشینان محکمه اختصاصی انقلابی که اینقدر قسی ، بی عاطفه و بی عقل بوده اند چرا خاطرۀ شیر مادر و تنفس اکسیژن افغانی را با نگاه شرم آمیز عق نمیزنند ؟  
دلکان تالار عدالت هیچگاهی زمینه نیافتند که در دوره اعدام کردن ها ، طرز دید و تپش قلب شانرا با چشمهای جاودانه و قلب های همیشه ایستاده جانباختگان صیقل بزنند. مگر قاضیان و خارنوالان محکمه اختصاصی انقلابی همه شان مانند مستنطقین اگسا و کام و خاد ، در جنون و سادیسم شناور بودند که تشنگی شان از کشتار انسان این سرزمین سیراب نمی شد ؟ که وجدان شان از حجم بزرگ تباهی و خون تکان نمی خورد ؟ اگر یک **پیلوت** پرچمی و خلقی از مسافه دور و پر ارتفاع بر فرق مردم بم میریخت و دهکده را به تل خاکستر تبدیل میکرد ، نه شهید پیلوت را مش شناخت و نه پیلوت میفهمید که چه کسی را نابود میسازد ، برای پیلوت حزبی امر شده که جاندار را بی جان بسازد و او این عمل را با چشم های بسته و وجدان ودکایی انجام میدهد و اما **مستنطق و قاضی و خارنوال** خلقی و پرچمی با دست ها و چشمها و انگشت های خودشان شکنجه و کشتن انسان را می بینند ، مینویسند و تطبیق میکنند . در آسمان خدا جنایات سازمانیافته حزبی بطریق غیر تن به تن اعمال میگردد و در فرش قالینی و سمنتی تالارها و اتاق ها نوع " عقلانی " تری از جنایات حزبی تطبیق میگردد . پیلوت قلب و خانه توده ها را ویران میکند درحالی که مستنطق و قاضی و خارنوال ، خانه و قلب گلچین شدگان را منهدم میسازد.

ما اکنون در موقف پرسش های عدیده ایم ، موجودیت و موضوعیت مبهم ما پرسیده می شود . ما پرسشی برای پاسخ ها نیستیم بل پرسشی در درون



پرسشها یم . اگر بگویم که نبود اندیشه مستقل و فقدان درست اندیشیدن ، چاکرمنشی و سلطه خواهی ، حزیت و شورویت ، شیفتگی به ثروت و شهرت ، ویژگیهایی بوده که برچه داران تانکسوار و کودتاچی را بسوی جنایات متنوع و سیستماتیک حزبی برده است ، هنوز پاسخ نداده ایم بل سؤال ها را مشخص ساخته ایم و یا بکلام دگر به صورتبندی پرسشها دست زده ایم . پاسخ ها از میان دیالوگ ها سر میکشند از میان گفتگوها و گفتارهایی که در فحوای متن و نوشتارسرازیر باشند . متنی که پرسش و پاسخ خودرا یگانه سازی و مرجع پنداری نکند ، خودرا بشکند و در اندیشه دیگران صیقل بزند .

آیا قاضیان و خارنوالان حزب دموکراتیک خلق ، پیش از آنکه جسماً بمیرند به لحاظ عقلی و عاطفی مرده بودند ؟

**"آیا این شرم است که می بایست پس از مرگ وجدان شان به حیات خود ادامه دهد ؟"**